

کتابخانه  
موسسه شورای  
اسلامی

بازدید شد  
۱۳۸۱

م.ک.م.ش.ا.  
اسکن شد  
۴۸۳

بازرسی شد  
۶۳ - ۶۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
مؤسسه ۱۳۰۲  
اسم کتاب لغت شمسنخیزی (معیاری)  
مؤلف  
موضوع تالیف  
شماره دفتر ۴۱۴۸  
۳۸۰۴

# میار حجابی

(۳)

بسم الله الرحمن الرحيم  
 بدین اصل که هر چند تفاوت دو ساله و اختلاف  
 لغات پیش از آن است که در هیچ آفریده ای محیط آن نوال  
 شد و حافظی هیچ ادبی ادراک مجموع آن نواند کرد اما  
 لغتی که در تصنیف بدایع و تألیف صنایع فضلا و عقلا دنیا  
 احتیاج است و میان حکما و علما مندا و است دواست لغت غریب  
 عرب و دوری دری و لغت عرب را معیاری مقول علیه  
 مفهاسی مرجع الهی است که اگر در ترکیب آن خطی واقع شود  
 بدان رجوع تواند کرد و اما لغت فرس را که نه منیران و نه  
 مصدر دارد که اگر در رسم و صحف آن ثبت کند بدین  
 بود آن را مثالی بشن که در تفسیر و تخریر آن ارباب کلام و  
 اصحاب بیان را اعتمادی و اعتقادی باشد و پیش از این جمع  
 اشعار و براه اخبار در این باب مطولا و مختصرا نوشته اند  
 و هر لغتی را از کلام قدما استنباطی آورده اند اما از آن  
 صحیح و منکر آن معلوم نمیشود و بواسطه آنکه بحیرت و بدایت  
 کتب باستانها لغتی ابراد کنند کیفیت حروف و کتب حاکم  
 ثلثه در آن محقق نمیشود اما اگر ارباب متعدد و توانا منکر  
 شود الباس و اختلاف و بحروف و حرکات مرتفع شود بنا بر  
 این مقدمه چون در تألیف این مجموعه شروع و در

(۳)

من عرض و توالی و بدایع آنچه مالا بد آن بودیم و در آن  
 افزون و اقبال القابها بون این پادشاه کاسران و ارباب کما  
 سلطان نشان و ارباب ملک سلیمان خسرو و جوان بخش شاه  
 جهان بخش المستغنی عن الطنا بیه الا لغاب ظل الله و الا  
 جمال الحق و الدنيا و الدین مشرف الاسلام و غیاث المملین  
 خلد الله ملکه و دوله ساخته و پرداخته شد دوستی از  
 جمله ی بلاغت و براءت القیاس کرد که در تحقیق لغت فرس  
 که بیشتر جلیبی فضل از جمله ی آن عاقلند و در نتیجه  
 نوشتن این مجموعه کتاب باشد که هر چه شعری فاضل را  
 بدین احتیاج باشد در این مجموعه درج باشد و الحواشی  
 نظم و نثر و دستور و معنی و دستگیری ناگزیر باشد و  
 ذکر پادشاه و شیخها نگار این کیفیت پناه عالم نور در کرد  
 و احباب ملشرا و از رحمت بسیار کشید و از دوا و این شعری  
 مقدم و دسانبر معلمان این مختصر و لغت فرس جمع  
 کرد و آنچه مقدمان هر لغتی را بدینی آورده اند این  
 کینه مجموع آن لغات را فاضل و مقطعات ساختن  
 آنرا بنام یا لقب یا کیفیت این خسرو و فرمان فرمای  
 هفت اقلیم موشح گردانید چنانکه ارباب فضل و اصحاب نظم  
 دستور و محتاج الهی و مجتهدی معتمد علیه است امید

واراست که ملحوظ نظر ادیبان بلاغت گردد انشاء الله  
(باب الف)

آسا دهان زده باشد و آن از ملائک یا غلبه و خواست  
آسا دیگر مانند باشد چنانکه گویند مهر آسا و سپهر آسا  
اندستنا کلمه ابث مرکب از اند که شکفت و سنا که آن  
سنا پیش است اسنا نفس زنده است و زنده و پازند و  
کتاب است از صحف ابراهیم **شیدل** دیوانه باشد **آوا**  
آواز باشد و هزار دستان و هزار آوا باین اعراب گویند  
**بتا** بکن از **رخشا** رخنه باشد **کیا** مرزبان باشد  
**کیا** دیگر چهار طبایع را گویند ترا دیواری باشد عظیم  
و بلند که پیش کسی یا چیزی بکشد **سا** خرج باشد حکام  
پادشاه فرستادن ملکی **پروا** فراغت باشد و سر اسیر  
ناپروا گویند **دروا** آویخته باشد **خارا** سنگ صلب  
باشد که هیچ چیز بدان کار نکند و جنسی از جامه هارا نبر خارا  
گویند **روهینا** شمشیر گوهر دارد گویند **سروا** حد  
و افشانه را گویند **شغا** نبردان باشد **فرخا** فرخا یعنی  
باشد **کنا** مخفی و رنج باشد که کسی سد **کنا** اما و بچند  
گویند **کمر** شبکه چهار پایان و کوفته از باشد **کمر** دیگر  
طایفه خانه باشد **کمر** جنسی از کمر است **کندا** فلسفه

دانا باشد **فسطا** ذیبن **لوقا** دو حکم بوده اند از یونان  
**مانا** و **هانا** پنداری بود **مروا** فال نیک بود **مرغوا**  
فال بد باشد **نیا** بد و بد و یا بد و بد باشد **والا** بزرگ  
بقدر و بزرگ است **ویلا** که کرده باشد چنانکه گویند و بد کردیم  
(امثله لمؤلفه من مدحه خلد الله ملكه)  
چو گشت کار من از اتمام بخیزد چو گشت اختر از اوج خرویش  
از نیش بد کشیدم بسی بیدارم ز غریب خواب صلائی بسی زدم آسا  
شفقت گشت ماهه مرا غلام صفت رفیق گشت سعادت مرا مراد آسا  
بدین کتاب عاشرت نمود طبع مرا که جمله بندگ شاه دلت آسا  
کند بیان معانی شه مطاوعه بدان مثال که الفاظ زندگ آسا  
سزد که اهل هنر چون هزار آوا نیز برآوردند بخیر او هزار آوا  
و باضی بر کل معنیش چیز بدستش ده حدیث و بحر بدایتش فویش  
شکوه سخت کمان و ارث مالکیم که نایب و مرکز کمانش نهشت کپا  
بجان چشای و شاهی که مثل او نماند زافران بخوم و ذامترای کپا  
محیط کر کرد و لاجماله دنی و دین که سد عدلش را جوی خنده و است  
ملازود و دلاست شمع ابوالحسنی که شاه هند فرستد سوی خیابش  
پناه ملک سلیمان شهنش ایران که آسمان زمعاله اوست ناپرو  
خدا بگانه و شاهنشاهی که در ملک خدا بگانه و شاهنشاهی که در ملک  
چنان شد با بخت او معدلش شود که نبینش نفسی و جهان بکس

بهر کینت و نامش اگر سوال کند  
 ز لال خضر گشاید زخا و زخا  
 ز عکس رنگ رخ دشمنان او خشت  
 چو که بر باد رخسار که میزد  
 کدام بنده که انعام عام او نهشت  
 هزار بدن یی بهار و خضر خا  
 بود مو بد طبع همیش روح فیس  
 از آنکه باشد طبع همیش خا  
 علو پایهی قدرش از بلند را  
 که فکر هیچ می اندرا و کند سرا  
 ایاشی که هینکام کینه سبک  
 کند ز سینه پهلوی خصم کین شعا  
 بود چو چشتری سوزن چشم عدالت  
 ز بر بلا و محن عالمی بد بزضا  
 جهان بعد نوکت آینه که کین  
 که بر و بود از جور و دگر کار کنا  
 بر کفایت دای نوع عمل کل کا نا  
 بر سخا و نه هوش و کمال مسک  
 نو فسران جهان و دین و دنیا  
 ز جا پا بهی نو بر سزای کرا  
 اگر زار کف دشمنی بدی دی  
 بدی ز بر جد و پیونده پیکر کرا  
 خدا بکا نادر عهد نو که با نه باد  
 رواج دانش و فضل است قیمت کنا  
 بدی کتاب زاشنه است فضلا  
 کد نبش رحمتی زمانه فطرا  
 نکشت هیچ بخود بگر دین معنی  
 ممت که جامع این چار فریادم مانا  
 بجای بند همان که با فاضل  
 نو کرده ای و بد کرده است صفا  
 بفالیک نهادم اساس این خدمت  
 چنان ممکن که سر غر خوا شود مروا  
 مران بگفتم و تسلیم کردم اخلاص  
 حواله کردم کارد بهمت والا  
 همیش بود تا اهر سر پین  
 مدام نابود استخا صرا دی پیدا  
 چو شخص اهنستان با و دشمن پیدا  
 چو نسل آدمیان را بد و نشت

هویدا چیزی باشد پیدا و روشن شکبیا  
 باشد کبکنا ناطف باشد که هو بچینه گویند  
 که ز سایان دارند کیانا مثل کبا باشد که معنی چار طابع دارد  
 نقوشا مدحی است از مذهب کبران هانا مثل مانا باشد  
 فرق میان ایشان آنست که هانا بتحقیق بر دگر از مانا باشد

(امثله)

ای خضری که باشد سراسر یخ و یخ  
 بر لوح خاطر تو چون نور خورشید  
 بی تو چگونه باشد آرام ملتفت  
 هرگز نبینم تو اندک جهان بود کبکنا  
 دوش آب چشم دشمن با لوده کرد  
 که کوز کجود غم سازد و را کبکنا  
 محمود غزنوی سان از بصره بر آمد  
 ز ناهار گشتی بشکسته ی کبکنا  
 تو وارث کبان بر خاسته هینب  
 صدیقی که بودی در صفت کبکنا  
 از بیکه کبر کا خرد راه خویش  
 در روم دهند از تو منسخ شد

از نافتا با فاضل مامور حکم کرد

مانا که گردید و زن دین هانا

نوا بچه معنی دارد اول توانگری و سازگاری معروفت گوید  
 آن رفیق و آمدن کجا شد کار بنوا چه بی نوا شد  
 دقم سپاه فردوسی گوید  
 چنان چون سپاه باز نوا مگر برون از بند گردوها  
 سقم ساز خنیاگران که آزانند منوچهری گوید

نوی نهای خوب زک تو آیتن در آورد در صبر من بنوائ  
 چهارم پرده این از پرده های موسیقی عصری گوید  
 ده راهوی که چهر بچندم نوادر جهان و نوا یا فسم  
 پنجم گرواست که عرب رهن گوید خفان گوید  
 بنوائت هیچ کار مرا نادم ز دلف و بنوائت  
 آشنا شنای باشد در اب ازدها و ازدها معرفت  
 کمیاجان باشد با عقل ایمنه گردنا سخی که مرغ پاکتا  
 بران بر بار کنند (امثله لمؤلفه)

ای شهر با ملک جهان دنیا تو پیوسته خاندان هنر با نوا بود  
 شد زار کار خسته کار دوازدهم ترا چه حاجت چیل و نوا بود  
 زهره که میخس برم پهلوت در جنب طریقت رسیل نوا بود  
 مداح خضر تو که ملک بقا و در او داد ام شاه ضمان و نوا بود  
 از پرده ها ملایم طای و نوا بود چون راهوی قدست و نوا بود  
 هر آشنا که کرد بیکانه باد و دایره در آید بد و آشنا بود  
 با تو کسی که بکس موارد خلعت مور از خلعت جونا آشنا بود  
 با خشم که بازی با ریکی شی آن نیز هم ز پرده و کمیاب بود  
 هر که در هوان میخ پرید چون مرغ نیم بهل بر گرد ما بود

### (باب الباء)

پایاب بز آب باشد پایاب دیگر طاعت و نوائی باشد

ترا ب ز آب و یا ایتر آن باشد اندک اندک زکاب  
 مداد باشد که در دوات کند زهاب آن موضع باشد که  
 آب از آنجا بر میخیزد شاداب سبز ناز و نوا باشد نواب  
 چهار معنی دارد اول مزغ و تابش آفتاب و ماه را گویند دوم  
 گرمی و رنج باشد سوم سخی که در درون زلف اند چهارم طاف  
 و نوائی سیماب زبوه که از عرب زبوق گویند سیماب  
 زهر شورسان باشد که در مبارز روز از دو آب ناپد سلتا  
 گرمی است کوچک سبز که در شب تاریک چون پاره ی آتش ناپد  
 کو زاب و کوشاب دو شاب را گویند غاب سخن پیوسته  
 باشد و باز مانده ی آتش که درین کاسه ماند غاب گویند  
 نواب خالص بود و دندان بز در پیل و گران و نواب گویند

### (امثله)

خدا بکاز همان آفتاب چرخ خفا که بحر بخشش او را ندیده کربا  
 جهان و ملک سلام شیخ ابوحاف که چرخ را نشود ز پرز او پایا  
 خدا بکاز و شاه که چشمی چون غلام دشمنی کلکش بود نو نوا  
 حیانه و ظلمان این زمان خفتوش که نوای خامدی و جاز می دهد نوا  
 بنار او خضر خاموش جانت دون مداد و ظلمان و دوازده نوا  
 ایام که نو سال و ماه کبر نخت ز آب گوشتی نوا نوا و شاد نوا  
 نوا نواب جهان و مساهری بر نوا بر آسمان و خور بود نوا نوا

بود روز و غا هیچی بیک چهره  
 زینج نیز نوجان عدو شد در قفا  
 محبط با تو روز عطا نکرد پا  
 سپهر با تو چنگام کهن ندارد قفا  
 چنانچه معدلت راستی گرفت  
 که باز شد ز سر لافشاه و دیوان  
 اگر مهابت تو بانگ بر زمانه زد  
 زینج پاسبان کز سر کمان بجنگ  
 بیز چگونگی بود پیر چشم تو  
 که روشنائی او باشد از رخ شینا  
 نگر که چون بود احوال عیال تو  
 که شهیدان تو او شد ز داوود کوزا  
 هر آن سخن که نه در مدح خضر تو  
 بود نیز بزدگان روزگار چو غا  
 یقین که باشد سرهای مغالو تو  
 زخوار نعمت حسان تو فاده غا  
 هبش تا که نکوبند ناب مغشوش  
 مدام تا که بود سپاهان تو از نا

ز ناب رود لخم تو بادیم خداد

ز فتح بر کف احباب و لنگ تو ناب

بوی باد و فرش باشد که خانه را بدین سپار باشد  
 بتکوب ریخالی است که از جوی مغر و شهر سازند نشین باشد

(امثله)

صحرای هر کوهی بزم شهر حجاب  
 بر جبین و مهر و ماهش چون بوی شتاب

بر دشمنی در او شد پیر روز و زغم

لوزینه در مدافعت تیکو می نماید

زینج نه کوهی و زینبانی باشد آسبیب چون و کس بر هم

دست و دوش بر دوش هم زنند یا پهلوی بر پهلوی آن دزد را  
 گویند شلیب و زینب سر کشیده و مدد هوش را گویند و زینب  
 کژی باشد زینب زینب و زینب و زینب عشق و مکتب  
 و کتب چیدمان (امثله)

نخ شمشیری ز پای شه نشه جاک  
 چون زلف از وجود زینب یا فدا نشه  
 آصف که چه صاحب پیر و دیوان  
 برای و فطنت و در اشد زینب  
 طبع ملک بعد تو آنگونه داشت  
 که ما منتر شد حدیث ز عادت تو  
 اسر و بازماند نصیحتی کند  
 کار عید را شسته است ز راس تو  
 آهام عدل خرد و دست مهابت  
 نه روزگار ز زلف و فدا نیاید  
 خشم شاه از بچشم سپاس نظر کند  
 که دیوانه هر می ترجیح از زینب

(مثال آسبیب)

دزد پهلوی بر هم سر زلفه شتاب  
 کبود گشت ز آسمان از آسبیب  
 شلیب عجز کت معروف غیر مالک دشمنی ناز نانه باشد

(مثال)

با اسب شاه بر فچه باشد که نرفته  
 کاهی بود شبانچ و دستبوش

غروب دانه ای انکو و باشد (مثال)

از دست بر شرجی محال دشمنی  
 لعل و عقیق و یو بل از زنجاری

و از شتابش بر دهر شمه ای

خلو و کرم نشاند بر جای بخار عجب

فرسب چوید باشد بزرگ که بام خانه را بدین پوشانند  
(مثاله)

اگر زین کند مایل کینش آب کند خرد بام فلک را فرسب  
کب اندرون رخ بعضی اطراف دهان جلب زن فاشه  
(امثله)

کند دعای شرک مارن ابواسحاق دل خلا بود در سینه دهان درک  
کسی که بکسر موز هوش بر کرد بغین که مادر او نیز است و نیز  
(باب المشاء)

کات شهرت در او را و الهی کلان دزی بود بر پشته ای باطلی  
خراب  
(مثاله)

شیخ ابواسحاق از آن کوملانی که در کلا بر مالک خنجر دارد خاصه که کج کلا  
لن لحن بود یعنی خود که آلت جناس لن در کلا پاره کمان  
یعنی پاره ای کمان و لن یعنی پاره پاره بش آهاده که پاره باشد  
بنای پاره آهاده را بش گویند کن مخیر بود که پادشاهان هند بر آن  
نشینند  
(امثله)

جال فی ویر آنکه در زمان ابواسحاق دهد بخون عدد و نادر بود و انایت  
حدیث سلطنت و اگر چه بدید شهمان هند که لایق را و نادر است  
نماز یانه و شمشیر شاه کا و برزم خصم چه حاجت و انبیر است  
برزمه رزمه دهد جامه کج کلا بید بدید و دهد وقت خود بالک

فرتوت پر خرف باشد جیغوت خوشنما بالتریاک  
(مثال)

شاه آتانی شیخ ابواسحاق عقل یاری او بود فرتوت  
در خرابات ربش خصمانش  
گشته در زنجیر کمان جیغوت

غث مردم ابله را گویند رث غنی از پوشش چنانچه بر رثه  
(امثله)

هت با فضل شیخ ابواسحاق بنی کرد و ن زواه دانش غث  
شیخ سر نابیر گهر زاشد که بکسر حسودا و شد رث  
کیت مکران کین (مثال)

اعظم جمال نبی و پادشاه کامکا کا عدای او کند برین اهل  
هر و نه و دشمن درگاه و دولتش

دار و ملایم در دم و دم نوش و بنیر کیت

الحن طبع باشد الفح چیزی اند و خنر باشد الحن عفو  
که در جنگ بکار بندد الفح چرم موز و کفش و خن بار و بنیر  
و فاش  
(امثله)

بگانه شیخ ابواسحاق شاه که اسیر و جان بدو دارند الحن  
مجزوی کیت کا ندر پادشاه بعد و واد نام بنک الفح  
بلخ فکر آن آید و زایش که نامید از و صد کویا لحن

(۱۴)  
صبا پیکار از دگرگاه صیقلش ادب خالک داند پس به هلیخ  
بز بسایبان دولت او  
سعادت سر نهاد و کبر یار خفت

آهنت یعنی بنوع برکشید آهنت بنوع و کار و غیره را برکشیدن  
پرخت یعنی او را ادب کرد پرختن کسی را ادب کردن

(امثله)

ابو اسحاق سلطان که در دهم چونکش بنوع پیراه برخت  
بان هندوان نرنگ فلک! بچوب کهن بمالید و پیرخت  
فرخت نار جامه باشد نرخت و مرخت پراکنده و بزیار آمد

(امثله)

کسوت عمر ابو اسحاق را هفت از نفع اندم بود و فرخت  
بدسکال بنیکو اهرش نار و عمار  
بنیکو اهر بدسکالش نرخت و مرخت

آنچوست جزیره ای را گویند که در میان دریا باشد یا آنچوست  
چیزی باشد بی پای کوفته جمشت گوهری باشد از گوهرها  
که رنگ نبود دارد و بپسرخ زنده آن گوهر فرو ما بر بود فلست

ناه کبت زهر (امثله)

زرد پای نغمه شاه کریم بود هفت که درون کسب آنچوست  
بو اسحاق آن شاه عادل کشید بی پای علوش بود یا آنچوست

اگر شهیدان بنوع خود شمش بود در مدافعت بیان کبت  
بچشم نوالش ز به قمتی چه باقوت نیم وجه لعل و ش  
بقین ساهی کردگار است او  
بود جای خشمش ناه و نبت

انگشت پرده ی عنکبوت پست کوفاه و باز من بکان  
بر عشت کپاه باشد که بچار پایان دهند برکت میخ  
معاذ الله باشد که در موضع انکار آید شست چهار معنی  
دارد اول دام ماهی دوم جای گرفتن تیر باشد از انگشت بزرگ  
سوم بشتر فسادان را گویند چهارم شمار باشد فرهنگ جادو  
باشد کشت زشت باشد و شست رسد باشد بمعنی صفت که کشند

(مثال)

شهنشاهی که خط شمشیرش بود بر طاق ابوان و یافعت  
جمال الدین ابو اسحاق کاهد بر دوش علو آسمان پست  
برای دشمنان کا و طبعش ز ششم خنفل آرد در هر پست  
کسی چون او بود در مملکتش شاهی چون او بود در هر پست  
بمهد دولت او در دو و ظالم بپاز ماه بند افزاده درشت  
بب و ز در زمان بر آسمان تیر بکمر نهر کو بیک آواز شست  
چو فسادان رنگ جان خودش فلک یکش از آن زهر آنچوست  
چه غم از کبد دشمن جاه او را بپیر راجه از نرنگ و فرشت

اگر تمثال مانه ماه گردد بن صورت هوسف بود  
همیشه ناکه باشد سر و سگو بپشان بر کشیده هر کس

حساب عمر خیره باد چندان  
که آید از کور و ششت شود

چشت چالاک است سرب (امثله)  
چرخ در هر شیخ ابواسحاق چون میان دایب چالاک و

از بی افتخار حشمت خویش  
شهر داغ شهزاد بریش

بچشت چندی را گویند که بکیار از بیج بر کنده باشند چرخ  
معصوم باشد چینه جان که در را انگور سپای برزند ناشره یار بکشد  
زردشت و زرد داشت و زرد هشت بکاست دیار بی

اما مانند در ملذبا بر ابراهیم (امثله)

ابواسحاق و آن شاه که در نیم برادر پیش او از نیم انگشت  
چنان بنیاد ظلم از کشور خویش بفرمان الهی کرد بچشت  
که هر عصر کس بر ذرق انگور نیارد زرد لکدر بر هیچ چرخ

ببین نایحون نواز در ملک او کرد  
حلیت من هب بر زین و زشت

زفت بخیل و شیخ باشد کشف پریشان کردن کشفه  
نیز پریشان باشد (امثله)

باعطای شیخ ابواسحاق داد میر و کان ملک شمار و ابر  
عدل او نا غایبی باشد که باد

طریقه شمشاد نواند کشف

چفت چفته حبه گفت و گفته ز کبد نفثه  
گرم شد (امثله)

جمال الدین ابواسحاق کریم دل بدخواه جاهش کشف شد  
بد رگاشته خواهد که نثار فدوس قریح زان چفته شد

زن ظلم و دل ظالم بعمدش

چو مسرور کوهی غم نغنه باد

زربفت جامی که از زرد و ابریشم بافته باشد زفت بغایب  
(امثله)

خروس و ارس هر دای خفگی که نایح لعل ری و لیا چه زود  
بد و زبرد کاشی حواسلانی چت

مباش در ده حکم شیخ کا و کا هان

شکفت بجای شد گرفت جرم باشد که بدان کسی را بگرد  
(امثله)

ای نا آدام از پدر لاشه لاشه شاه و ملایری بود و زود

نویسچر آفتاب و بدخواه شیره

نبود بر آفتاب زخمی او گرفت

(باب الحمیم)

ورناج پنهان باشد و آن گاه سبزه که به طر فغانا کمره  
او با آفتاب گردد و او در عراق فولد گویند غلبه واج زغی گویند  
آماج نشانی نبر باشد ناراج غارت باشد

(امثله)

هم قدر جمال الحق والذکر متنا از هر بود او همچون خور و دریا  
پوسته های ظفر و فغ نشسته بر کنه کرمی و صحنه لایق و غلبه  
هر که از نشانه و طرد آید پیشتر بدخواه شهت بود آماج  
ناحارس حکمران ملک کپاشد

بر خاست بکرم غوغا و ناراج

کاج سبلی باشد که بر سر مردم نهند کاج دیگر در فوغ شهت  
کاج دیگر بخت بالیاست تلایج بانک و مغاله باشد

(امثله)

ز انعام شیخ ابواسحاق و رف از جهان ظلم و تعدی خویند کاج  
نبش ممکن در دهان و غم که کسور در ملت بر خیزد تلایج  
از نفع محنت لایخواه او شاخ شاخ آید باز شاخ کاج

شهر باری ملک بخشش و حوا

کاج بودی در ده آفاق کاج

خوج آن پاره ی گوشت بود که بر سر خور باشد کوج جفت

که در و پنهان باشد لوج احوال باشد بلوج بد عقل باشد

(امثله)

هر خرمی که صبح شهنشاه با مدادان نشن بر فلک ساینج  
ورهای از نظر هر آید و در اند شوم و در پنهان نشن در دستان کج  
هر که در ملک پناهش پناه پند

بود از کوری زلف کمر لوج و بلوج

آخسج ضد باشد و چهار طایع را از ان سبب آخسج ان کوبید کاج  
انگشت کوچک که از اعراب خصم گوید غلبه و غلبه باشد  
و از چنان باشد که کسی را بغل باز برای بخارند و بختند اند کج

اجو و سرگشته باشد و مجوع خود سنای را نیز کوبند با پینج  
دیهانه باشد که روز نوروز از بام در آویزند بر آن نشینند و در هوا  
آیند و روند و در کمرها را را کوبند و در دامن آخسج آخسج

(امثله)

عالم از عدل ابوالحسن و کشته است کرم چنان بر خاست سم کشته کوی آخسج  
چون با سخنان شاه عالم ملک الله خاتم ملوک ایمان دارد اند کاج  
ای ملک بار خدای عظیم تو جو خطه وی خرو باد انش و بلای تو معتو کج  
روزی بدخواه ملک کن با پر گریه باد تا که پند خنده و آرد طفل کاک و بلای

امرو عدل و استقامت و رهوای ملک

باد نا بازی کند بازی کمان بر باد پینج

و اینج جائے که انکور رسد باشد و پیچ آسمان به خانه پیچ  
ساز کارها باشد (مثال)

بنام خوار که ز دانش اند بجای خوشه لعل آید از او پیچ  
بهر که فیه به تعظیم او گنج باشد چو هست که او صد پای بر تر از نیک

بجای معتد و لشکر چه حاجت آید

که ملک گری او را خدای کر پیچ

آنج فلان بود و آهنبین بر سر چو به که قاصدان بدانند پیچ در پیچ آید

پنج لک باشد پیچ نام راوی رود که است پیچ راست کردن علم

یا بنزه باشد یا چیزی که بدان ماند پیچ اندرون دهاز باشد

(امثله)

خدمت جمال الحق و آید برکتش از نیروی او کرد علم ای طفری

کشتی مه از ساحل مغرب بگذرد و اینتر سوره در پیچ در پیچ آید

کر کینه کردای می زانیم و افلا در هم شکند طارم افلا نیلنج

نامدحت خواندی و کفنی نشو که اسناد سخن بود که و راوی او پیچ

به مدحت او هر که دهان را بگشاید

دندانش کند چرخ بر وزن بیت از پیچ

غارج صبح باشد و غارجی شری باشد که در صبح خورند

(امثله)

شهنشاه که او را دایما هست بسوی عالم علوی معارج

مدای غارجی از جام دولت

در انداز دولت هنگام غارج

بنام شخصی که دوزن داشته باشد آن زنان را بنامش گویند

کو لایح حلوای باشد که آن را لا بر لا خوانند

(امثله)

بفاساز و با ختم شیخ ابیحن بدین صفت که ساز بنامش پیچ

ز خوان نغمه و از چار چلو شد

ز لب که خورده اباها و فلهای کو لایح

پیچ دومعنی دارد یکی سخن که مردم در پیوسته می گویند

سبیل پیچ و دیگر لفظی است که شبانان بدان برانوازند و سخا

(امثله)

در سینه ی اصناف حال الحق هر که سخن ظلم نکویند به پیچ

از معالمتش که شبان همچو شبانان

خواند بر کان کله را جمله به پیچ

پیچ چیزی را گویند که بر زمین چمن شده باشد فریخ صورتی باشد

عظیم زشت کلنج چرات باشد که بر دست و پا و جامه نشیند پیچ

زاج سپاه که بدان مدد کنند و زنگهای سپاه پیچ گاه باشد که خاک

(امثله)

باور و بند شل جابوب

روزی بکار شیخ ابواسحاق مغر دشمن بگریز پیچ کند

ناکند بارگاه او جاروب مژوی خودش مهر خج کند  
دشمن را عیب و کند چه عیب عیب خو بان همه فرج کند  
پر کج است خیم از آن بخش بن بان دفع آن کج کند  
بر رخ دشمنش که چون مازوت

هبت شاه کار کج کند

اوج فدو و هبت و زبانه باشد مرج مرز باشد  
(امثله)

بواسطه از داری و در آن که چرخ سعادت در احوال او که در بیج  
از او یافت تخت شاهی و از او یافت تاج که آن جاه و اوج

ز مهرش میاداهی هیچ دل

ز مهرش میاداهی مبارک هیچ

خج شمشیر آیدار باشد بر خج که آنه و قفل باشد که در خج

بر مردم افتد که بهم هلاک باشد و از ایشان از کابوس خوانند

لبش و آب منبر را گویند که از بینی می رود و کسی که بخشم رود

گویند لعل برآورده است سنج خربزه ی نار سپیده باشد

نفع کسی باشد که در وقت سخن گفتن آبش از دهن رود  
(امثله)

ابواسطه هر دفع دشمن همتی ناکند است که کوز خج  
چنان در خوار شد ظلم آن که پنداری و دلگیر شد خج

ستم را سر نشتر میگرداند که خورد است از فلان بالین است

بلند هر فن خون زنده و مخزن

چنان کار بدین وقت سخن نفع

خلف زنبور سرخ باشد (مثال)

زیم شاه ندارد در خلفی بیالیزی زبان بر هیچ سخی

فلج غلغ در باشد (مثال)

ای شاه که حکم نوحه فرقتل دارد خاصیت فلج

چنان ایام شد از عدل نواف

که بر کند نماز در راه فلج

غلج که باشد که از اسوان شود کلج سبک مایان که بان کشد

(امثله)

شاهان نوت که در امر علی زانجو بادامن اید بغا غلج کرد اند

خامیان بقیه یلیدی عازان

از مهرش خیم بود کج کرد اند

نخ نرو مطراشد سنج و سنج بقیه باشد که در زکند باشد خاله

(امثله)

بدان رسیده بادی خج بوسی که چشم بر بود نام از چار نفع

زیم نفع جهانگیر سوزش ظلم

برون پارس سبک بران ز کوشش نفع

فرنج راه بار بک و دشوار باشد آنچه امدای گویند  
که بکوش و سپا زانکه باشند الفنج اند و خن باشد فرنج  
ادب و عقل باشد بختی ماری باشد که در باغها کرد و بختی  
نماید سانج مرغی باشد که چلت آهنگ میخ کند  
شفشا هنج پاره ای آهن باشد که مورخ بسیار دارد و زدن  
بدان زدن کنند تا بار بک شود تیج پیچیدن و فراهم کنند  
هنج کرشته و ناز باشد خنج نمک و ناز و طرب باشد کنج فیه  
باشد و کنج شاکاز و فیه ای باشد بسیار که بادشاهان خادها کنند  
و کنج باد آورده این پردهای موسیقی و گویند کنجی باشد که  
به زحمت بدست آید سلنج عاریت باشد (امثله)  
اگر خواهی که بنورد در جهانت بدل در غم بنزد زحمت  
ده مقصد بود زین طاعت نباشد و دو به سامان و تیج  
خوری بر خوان کوهی و خورج ابا و فیه و حلوا و آکسج  
هوای شمع ابواسحاق مبود بجز مهری از کبی ما الفنج  
جاله بی و بی آنکه دارد عطا و فضل و عدل و دای و تیج  
دعا و مدح او را و در خورش که افی بانو باشد که تیج  
چو عنفادان و شمشیر چو شهبان شاه و صم سانج  
شها اگر بر فوی باشد و تیج بختا هنج ند برش در آ هنج  
گش مزین پای کین و میکش گش مکتبی بدست مهر تیج

همیشه ناکه خوب آید ز خوبا دلال و ناز هنجور شمع تیج  
بد و لث باد لدر و لث جفا بخت با داند در لث تیج

سپنج دهر را در خرمی دین  
همی بخور و ملک لک تیج

کنج گوشه باشد منج مکر انگین باشد تیج دیخا به  
باشد لنج بیرون رخ را گویند فرنج کجا اگر دهان از کوا  
(امثله)

شاه اعظم جال دین که کند اهل طاعت عاشر دهر تیج  
کر نه بر یاد او بیا خود انگین زهر که داند تیج  
آنجان مولعند در هجا دوستانش بخون دشمن تیج  
که چو نشنه بر و ز کرم در آب

هر دو خون هند لنج و فرنج

آرنج بندگاه دست باشد میان ساعد و بازو فلنج چنریان  
جانه برون کشیدن باشد شنج و تیج سر بر مردم و حیوانات  
باشد زونج عصب و روده ای گویند باشد که در هم نوزد  
و در اصفهان آرا ببار گویند کربنج شونیز باشد  
(امثله)

چرخ ملک را جو در دغ ظم شکست شاه اسب تیج  
بواسجان کر عدل او کربنج نیارد کربن ز کربان تیج

چو را بتر بود بعد ازین کودکی فلک مهر و مهر را ز گم و تلخ  
 بفرمانش جوان و آن ویری همه داغ دارند بر شمع و غنچه  
 بجایست دشمن که ز دلبلای چو لخم ظهور است اکنون ز غنچه  
 ملاطفت طبعش بود از بکا راجه بر باختر بود از کمرنج

اوج بلندی باشد (مثال)

شهی که خاطر او پست فرزند است حضرت در که او اوج آسمان باشد  
 (باب خا)

ناخ در خوش است سخت که آزا سوزاند در و ناخ کوی را  
 گویند که از بیماری خلاص یافته و بخت آمد و رشاح چوینا  
 باشد که بدان نام خانه پوشانند و سرشان از سر به بر آید  
 باشد کاخ کوشک باشد ماخ در و سیم ناسو باشد و مردم  
 روی دون هفت را بنز گویند بچماخ کبر باشد که سپاهیان  
 و هر چیزی در آن خند و بر که قول گویند و ناخ گاه که بخت

(امثله)

شهنشاهی که در مطبخ مکانه بند عود قماری بجای همه ناخ  
 جال اینی و درین شاه خیز او شقا که خصم او نبود ز بیم هاد ناخ  
 برای سفاک بپا بر فلک خیزید فکند و کمر بران است از بدیش ناخ  
 برای زه نطع مبارک دارم کند عادت ز غلبه ناخ و جگر کوی  
 بصاع و امر بخشد نام غشا نه سیم ماخ دهد بر شاه ناخ

ز عدلش چنان راستی که کمر چرخ بدو نونوان بافتن نشان ناخ  
 بجای شانه و آتش ز سپاه کند بر ذیوائت کبیر ناخ  
 گان برم که مید و ملکت با ابد با ناخ  
 بصد دلایل بر کمان من ناخ

سنگ ناخ زمین سنگستان باشد و بو ناخ جات باشد  
 دور از آبادی و مردم و ناخ بموضع است و سنگ ناخ و  
 و بو ناخ دور فیه را هم تا چنانکه در فتنه فوایع شرح از ناخ  
 شده است و ناخ گناه باشد نرم که از آن حصی بلفند و ناخ  
 در سجد هائین اندازند کلوخ معرفت شوق چرک اندام  
 شکوخی بر درآمد و کوی که پا بر بخت بر آید و دیر باید گویند

(امثله)

دایم حصیلان ملز غر از رخ از هر خرافاه شهنشاهی ناخ  
 ظلم از طبیب شاه چنان سختی کاند عدم فدا دشکوه ناخ  
 پر شوخ فخر بود از ملکت و پا داشت

عالمش آید نفع من ملکت از ناخ

انجوخ روی و نر را گویند که چهره گنه باشد و فرام

(مثال)

سپهر گفت چو بخت شهنشاه شهنشاهی ناخ  
 که بخت شاه جوانش بخت شهنشاهی ناخ  
 شهنشاهی ناخ که در ناخ ناخ  
 که فخر روی توان غایت بر ناخ

بیخ اید غایب باشد که بر سره مشت شده باشد و از آب نازی در  
گویند تشلیخ بجاوه سستنج چیزی است چون نوز و سون

### (امثله)

زین که خون در دوزخ چشم شده باشد  
زین که خنجر را و خنجر هر  
بجای خنجر در دوزخ جام خنجر

بعوض بود و خنجر پند از آن

که هست معطلش چون و نوری

خنجر بجهت خنجر و کوشید باشد خنجر با ناز و دوزخ باشد آتش  
چیزی باشد که از روی اندام مردم بر آید چون عده و آزار باشد  
ثواب گویند طلخ ایندای کارها باشد و سنج چون باشد بر جامه  
سخت زمین سخت باشد در دامن کوه کف کف باشد یعنی بهلوله هید  
ایستد و جنگ باشد خنجر زیوروی باشد خنجر دیگر از دوزخ باشد

### (امثله)

بکوه گفت کین که زینج او جان  
زینج علی که کوه و دوزخ  
هران بصر که جان در دوزخ  
چو شپور و غنچه است بستان  
خدا بکازان غنچه مبارک نو  
بصیط ملک که ایندای غنچه کن

نوازشی که بسانوز علقه جامه  
کدام باره نلزد که را با نازاب  
زینج دست که آنکه دوزخ جزا  
فضا است که زینجش را رکعت

همیشه ناکه با دوزخ است جامه

نخخالق تو با دوزخ است چون نخ

خنجر لکای باشد سنگی که بر سر سبکند و اسنان حرون را  
بدان وام کند دوزخ و دوزخ هر دو یک است که پیش گفتیم

### (امثله)

مخدوم جمال دبی و دین ای فال نو چون رخ نو رخ  
کر دانت فضا برای زینت برای بلق سرکش فلک رخ  
از طهر صبر با رکعت

از سدن طویله آمدن رخ

خنجر صورتی داشت باشد که بنکارند و طفلان را دیدار نشنا  
ناخن سنانی باشد که سر آن دو شاخ باشد مثل زین

### (امثله)

جمال دبی و دین شهری که میگردد  
برای بر مش نا هید با سنجک بخت  
بکین خصمش هیرام و لکف ناخن

چرخ سر معنی دارد کمان سخت فلک کربانجامه  
(امثله)

ناگل و لاله بروید از خانه نامه و مهر پند از چرخ  
دیده ی دوست نبود و شد سبزی خیم نواز ناله چرخ  
سده ی دولت و اقبال را باد از فتح و ظفر دامن چرخ  
(باب دال)

آوردند جادو سبائی باشد آروند دجله را گویند آمد  
بغیر امید داشت است اینند شماری بجهولت پرند پر  
ثبات باشد پرنده خار صحرای باشد پند زغری باشد تو رفت  
سفر درق و محال باشد خرنده گاه باشد مانند اشتهای زنده  
ایله و بی باک باشد زنده نفس پانند است پانند اصل کشته  
از صفحه ای راهیم ز غنند بانگ شدی باشد که ددی بکشد  
منقار مرغ باشد قد سخن پیوده باشد فرغند چیزی کده با  
فقد جگر باشد فلغند بر چین دیوار باشد فر کند به  
گذر سبب باشد که کده شده باشد نوند بخت و خبر پرس باشد  
سمند اسب زده باشد یا کند یا فوند باشد فرغند چرخ  
باشد مثل لبالب که رود غن پدید ناخاک شود کفند بلی باشد  
سرخنه که بر زگران دارند کلوند در سله باشد یعنی چیزی که  
بجمله بکشی و نشاند از جو و انجیر لند آلت ناسل باشد نژند

نکین و پشمرده باشد سپند دختی را که برای دفع چشم از  
(امثله)

خس و مجر و بر اواسط زبب شاه و زبب آوردند  
آنکه از بیم تیغ او دشمن کرد بر زعفران و وار آوردند  
قبض جو دش زبب شاه ای کل امید بشکفاند اند  
ای بر تیغ این تو بکسان سبک سندان و پرنده آوردند  
چون تو صاحب قران نبیند و بر سخن ناش گفته ام آیند  
بوی خلفن صبر من که گذشت نیشک را آورد بجای پزند  
نور روی تو که ده تو شد کار عفت کجا تواند پند  
نبود در کلام تو جز عدل زود بر زبان تو رفتند  
هر کجا تیغ تو بود قصار نبود حاجت شکار و خوردند  
در اصابت بنزد فکر تو عقل محط شمار و عاقل رفتند  
چه کند با مهابت تو خود چه زنده پیش شش پانک رفتند  
چه کند با تو چله ی بدخواه پیش معجز چه قد دارد رفتند  
ملک داری ز دشمنان ناید بوی غیر پند از فرغند  
و بخت آن باد پای آتش فصل که چو آهو بود بگاه فغند  
جنش شب ناز یا نه جوید بهمدان سر و صد فلغند  
وقت صبرش چه شیخ و چه دبا پیش گامش چه که و چه فر کند  
بد و گام از فلک سخن گوید زنه ای باد پای برق نوید

دو جهان کس چنان بیند خاک که سبق برد از کب و بخت  
کلات من زند خوار باغ شش که در امجد شاه باشد زند  
نکنه های سفید زاید از گهر چه دایره سپاه دارند  
تا بود نوهار در بستان لاله و گل بگونه یی یا کند  
باغ عمر ز امجاد خزان شاخ عمر تو این از قشند  
تخفای دوستی اگر بود از مه و مهر سپاه کلوند  
وزیر طمع نسل او ایام دشمن نه خصم شسته نهند

دفعه حسن الکمال ملک ترا

سوخته چرخ از بخت سپید

آنگند ره گداز سبیل باشد تنم و خونم چنان که زنده بماند  
(امثله)

از سبیل چرخ جاده علی شاه شادمان و غمناک بگردان کند  
از صحرایا بکشد نادر و مار  
وزند باد فم فم اجله نشوید

نومند نژاد دست و شاد و خرم باشد قمر آنگند جامه  
باشد که در جنگ پوشند مثل فبانه که بپایه آنگند بود ترا  
چوبه باشد قوی که در بر در اندازند از برای محکمی

(امثله)

روزی که پوشند غلامان شمشیر آتش و ستم دل و آتش بخت

دو معرکه یی شمع بر خورشید در هکله یی جاسک خود و فر کند  
دو هم شکند از چه بود حسن عدو را

از سبک سکند در وان خاف بزاوند

غند جمع انبوه باشد که گشته باشد یا غند بشنیده باشد

(امثله)

نظر و ظفر و دولت پر و بخت باشد هفت بل شاه هجرات  
چه که در بر سپاه هفت چرخ چه که بر کز غلامان چه غند  
سند و لایق است شهود سند و کبر حرام ناده

(امثله)

سوی در شهنشاه عظم جلال گزنا و نند و شاه هندو  
بعد از خراب بکشد هر دو قلا کند

ایشان پیش شرح که هند و هند

راود ز صبی باشد پشته پشته و لایق چون آرا مانده پشته پشته  
خرد کل پشه یی چینه آورد و ناورد و خاک مبارک نورد

(امثله)

بشیر از آفتاب کن جشی دودشش هر پرا لود  
هر راود بود کوه و زمینش نباشد دیو لایخ و شون و  
دلبرانش که ناورد و پر خاش کند از کینه باهرام آورد  
بشیر وی شهنشاه گردن شهر بگوید ششانه کم و بود

ابو اسحاق کافلاندا خنران را  
هی گویند همان از راه آورد

اورزند نام مشتق است **فرزد** سبزه ای باشد در میان آن که پیچیده باشد  
(امثله)

ایا شهر باری که از طاعت سعادتی بر دهنده و او در  
زنجیر کشتن از امید بود نازده و ایهی از فرزد  
هم از عزت نبت نشان  
که در فرشت مسعود شد او را

**میزد** مجلس سوره و عیش باشد (امثله)  
ایا شمی که بوفت صان کنگره زبیم هر شب بر چرخ در میزد

بیاد بزم نو نوشتند شاد کایها صبح کرده مهر و مهر و مهر و مهر  
کبد سینه باشد که بلز چرخها افتا کند (مثال)

ایا شهر باری که بر نام تو توان بر گرفت از سرب زید  
چو طوطی مار صفت تو مصلحت کند

دهد از لذت فرج کبد  
غریب زنده باشد که او را بد و بشنیز که بشوهر دهند و دوشین نشا

بر کنند رشوت باشد **جغد** کوف باشد که بوبرافا کرد  
(مثاله)

دختر افکار من در مدح شایه عذر دانیست به شبهه غریب

نابیند یک نظر بخارشان روح قدیمی جان بیکند آید  
گر نیند حنشان که عیبش که تواند جغد روی مهر بد

**باب الثالث**

**آباد** معبود باشد **آباد** دیگر آفرین باشد یا **آباد** جهت

باشد که پیش پادشاهان کند **خاد** زغن باشد که آزار دهنده  
گویند **بنلاد** بنیاد باشد نژاد اصل و نسب باشد **داشاد** عطا

باشد **جکاد** سر کوه باشد **جکاد** دیگر همان سر باشد اوخ **جکاد**  
کمی را گویند که اصلح باشد که در میان سر موی باشد **سواد**

شعر باشد **راد** که پادشاه **ساد** و شاده سینه باشد **بیجاد**  
و بیجاده که پادشاه **خوشاد** شبکه گوسفندان و گاو باشد **لاد**

دیوانه باشد **لنت** و زم **لاد** دیگر دیوانی باشد که بچیز بریم  
**هاد** رسم و آیین باشد **وستاد** بسیار باشد **فلاد** میوه باشد

(امثله در محاوره)

ز کردگار برین شهر بار **آباد** که در ملک جهان ابدی داد  
شهنشاهی که کشیدند در مواکب چو تفرخ خلق دهند فلان و فلان

هاوشی که اگر در هوای او نیش عفا را بدهد روزگار و نیشاد  
پناه ملک ایماز جمال نبی و دین که هفتاد بشهید وجود او نیشاد

سرمخش سلاطین ملک ایماز حاکم مرتبه علمای شهر بار **آباد** که نژاد  
بود بخیرت او قمر صاعده نازاد بر دهنده او معز نایب و نیشاد

خدا بکانه کرد دل او بنار دگر  
 بعد و داد می دید در جهان  
 برای کس و خدام در کس شمشیر  
 شمول عدالت او بجا می رسید  
 ز بهر عدل نوم و نور عارفان  
 چون بنید چشم خرد کو آیین  
 ز پاس یاس تواند گشای شکر  
 ره و زینت ای تو آینه ای باشد  
 بیاشار و چون خال در کینه  
 بجز عای تو باشد سخن هر زبان

چون نعت احد باد ملات تو بچید  
 چو لطف بزل باد عرف و مستی

بود سوخته باشد که آتش بر آن زند **بهمود** جان باشد که زرد  
 باشد بسوزن و جامه ای که از بنش آتش زرد گردد گویند **بهمود**  
**خشود** شاخ باشد باله که بپراپند **شخود** یعنی آن باشد که بن  
 ریش گردد و شیون بنیاد ریش که زایش **شود** یعنی شد **خشود**  
 یعنی خفتن باشد **فود** در بینه و غره شد یعنی در بینه و غره  
 و بپار آمد **فلو** بپره دانه و زرد و داء التهر **(مثاله)**  
 سلطان خاندان عالم و الخ و الخ آن شاه که نابود شد شاه جهان بود

شک نیست که آتش زنده و شکر  
 گفتند بلایا که ز جبار عدوت  
 در زمره عیال است خیمه دعا  
 در دوزخ و آتش و بنیاد خیمه  
 با هم و بخشای او در کمر و دامن  
 بهر زینت های وی و ورد دعا  
 ختمش بقدر دستانش و خرقه  
 مانع می مباد از سر و کم که جهان را

آن موی به از جمله سمرقند و زلف

**بشکند** یعنی رخت و داند لخت و شان کرد بسایگشت با ناخن **خلید**  
 چیزی در جانی که نفس باشد نار بر کند خوب و جویسز باشد **شمید**  
 و **شمید** بهوش باشد **شد** بیدار گلی زرد است **خشد** یعنی  
 خشیدن باشد **کفید** و **کفیده** یعنی فر کیدن باشد

(امثله)

خسروستم حد از بدی و عجز  
 گردن خداد را گردن گشت شک  
 هر قضم فرسایر لطمه او  
 با کرم وجود و بحر چه باشد لطمه  
 گشت زحار و روی امرا لطمه  
 آنکه بپیکان سپهری می شکند  
 دین بی بخواران و استغفار  
 آوردن باغ و خر و شمشاد  
 با خرد وجود و عقل چه باشد  
 هست و نوری و نور و نازل

از دل بخواه او غم نواز گشت زانکه زنده از دل بختی در خند  
و غم خزان با باغ سبزه باستان به  
باد دل دشمنش همچو آتش کفید

گر ابد بختی بخت باشد کز ابد بختی غایت باشد خدایند  
(امثله)

شهنشاهان و شاهان کز کز  
بسته عدل انصاف و عدل ز ظلم و ستم دای گزاید  
ازان که بخت نماند بخت  
که خوار و خواران را بخت

خدا و بخت چنان باشد که کوی برسد مانند آن باشد  
که شرطی و زود دینازند گویند مانند فلجید پنبه زود باشد  
(امثله)

رخ میخ زود از چپ کوی مکر از انعام شه نهادید  
خز شرطی و زود از باخ باشد و حال بخشیدن رسد مانند  
فضا و پنبه زار و بخشش  
نیار و کوی کاری غیر فلجید

شیدا ناب ناهید زهر نویل زهر نویل دیگر نویل  
و بد گشت  
جمال دین و دین شاه و سخن نویل که از دل نویل و دیگر نویل  
(امثله)

بود طفیلی خوان سعادت بخت بود در سبلی طلب بزم نواهد  
مدش آن فضا و دین بخت هر دین بخت با همیشه نویل  
لبه لے تو باد از خرق خند ز عید و نواد از غنا چو ناله

مراد این شاه از بخت و بخت حاصل  
امید آن شد چون نام او عالم شد  
رد دانا و حکیم و بخت داشت بر از د و بخت بخت  
سپهسالار که باشد که بخت خزینه دار و گویند که زودیم  
و جواهر و بخت دارند نویل عالم باشد و آنکه که در بخت کایا  
از او کند بخت و بخت آن باشد فرسید بختی در بخت

مثاله

بواسطه شاه که چو از بختا بنید جهان و جهان عاقل و  
بقی نایج شاه از و بخت بود و بخت شاه بر از  
زهر شمری که در بخت بود و بخت که بخت بخت  
اگر بخت گوید با بخت و بخت بخت بخت بخت  
نویل یا بخت که در بخت و بخت بخت بخت بخت  
ز علم و بخت بخت بخت و بخت بخت بخت بخت  
کر آهنگران شکر جو و گویند بخت بخت بخت بخت

چنان ز یادنا خشن و بخت  
که دست فدا دامنش را بخت

باریل مطهر خضر و پرور بوده است **هپیل** فاضل هموار باشد

(مثاله)

ای شاه جهان خضر شیرین مجلس نرم نواز هر کد بار یک  
فاصلی حکم ییچ ز تو منصوب و رفته در حکم نبودن شاه جهان

(باب سراء)

**هار** بخانه باشد **بشار** نثار باشد **بالا** فرسب باشد که  
خانه و ابدان پوشانند **تار** نارایت باشد **تار** نارایت هم گویند  
**شمسار** شمشاد باشد **سیار** معصوم باشد که انکور و آفرین  
فشارند **خشکامار** استقصا و تفحص بلوغ باشد **دادار** نام  
**آوار** سیم باشد **شاکار** سبک باشد که به اجرت کسی را در کار  
دارند **اوبار** چیزی بگلو فرو بردن باشد **فرور** خانه زی رستگاه  
باشد **همار** بسیار باشد **زغار** بانگ نغمه باشد **هنگار** راه  
**کشار** حوصله می مرغ باشد **سنار** آبی باشد اندک که کشتی و  
آن بکشد **زوار** آنکس را گویند که خدمت بخوساز کند **شیار**  
زمین بگاو آهر شکافتن **ششار** غلبه باشد که کاروان بدان جا می شود  
**آغار** چیزی در جاده سرشتن باشد **آهار** شو باشد که در جاده اند  
نارنگ و صقل گچ **نوار** رشته ای پهن که برینجه و دوزند **هار** کاغذ  
کدانه باشد **هار** رشته می مراد باشد **شدکار** زمین که شاد کرده  
و نیم انداخته باشند **کبار** کاهلی باشد **آمار** استغفا باشد

(امثله در مدحه)

دسپند موسم نوروز کز وصول **هار**  
شود باین آساند **بار** عمار  
بشیر باد صبا شوی کل آورد **سار**  
همه فشانند در پایشان **روش** شایع  
زمین خانه ی باغ از در جلد **سار**  
عجب مبدل که هفت از دشت **سار**  
صبا چو آذرین کند ناز **سار**  
چرخ لاله گشت نامبر **سار**  
زمین باغ بیکبار در **سار**  
چون لطف لبز شگفت **سار**  
چون لطف لبز شگفت **سار**  
پراست ساعر کاله زاده ی **سار**  
دعای بند که شاه میکند **سار**  
خدا بکاز سلاطین که در **سار**  
پناه ملک سلیمان **سار**  
شکوه نایب که شاه شیخ **سار**  
چهار ملک اندک **سار**  
ز هر لطف بابت **سار**  
اگر نه عدل تو بودی **سار**  
بسیار از هر **سار**  
ندید چون تو **سار**  
همان ز عدل تو **سار**  
اگر نه شمع خدایت **سار**

چه طایر است هم از هوش و دانا و دانا بود  
 که هفت چرخ و دانا و دانا بود  
 توان کرد که در کرم بزدل گشت  
 محبط و فاسد و بجهل و بکینه  
 نفیسم سخن و نوبت و خلاص  
 اسب چاه غار و امید و زواری  
 بر دانه لال از کثر از بخت  
 هزار خرم و کاه و تخم و بوی و باد  
 بهمن نام و غله خند و بزم  
 سزار عیان اما نه زمین و کوه و باد  
 بر دانه لال در شاه را بجای و باد  
 در آن زمان که بزم و بخت و بخت  
 خمر خال و بخت و بخت و بخت  
 زبیر که ختم و کشته شود و بخت  
 که بود و ناز و بخت و بخت و بخت  
 بود زبیر و از بخت و بخت و بخت  
 ابد طایر و بخت و بخت و بخت  
 خدا بکانه هر چند ماه و بخت و بخت  
 بنام دولت و بخت و بخت و بخت  
 که هر قصیده و بخت و بخت و بخت  
 زبیر خاطر که بخت و بخت و بخت  
 و در آن فتنه و بخت و بخت و بخت  
 همیشگی بود و بخت و بخت و بخت  
 مدام و بخت و بخت و بخت و بخت

حسود چاه نوی آید تموز و فتن

مباد جز بپایان فدا و ای آمار

شهریار پادشاه را گویند کردگار و خفتن و آگاه و بخت و بخت  
 که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 نشیند و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
 آینه بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

از او بر کثر از بخت و بخت و بخت و بخت  
 دستیار و بخت و بخت و بخت و بخت

(امثله ۲ مدحه مظلومه)

خسر اعظم جمال ملک و بخت  
 ای همچنان چون نو ندیده شهریار  
 شبح ابواسحاق و ظاهرا و نو کرد  
 صورت عدل و بخت و بخت و بخت  
 از برای انشا و بخت و بخت  
 خسر و جرم باشد اسکندر  
 ناکند در خواب چشم فتنه  
 ناخدا را آمد بخت و بخت و بخت  
 با وجود ناز و بخت و بخت و بخت  
 چرخ ناز و بخت و بخت و بخت  
 هر که از فرمان نو کرد و بخت  
 سر بکوبندش بخت و بخت و بخت  
 دشمنی و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بروش و بخت و بخت و بخت و بخت  
 ظلم و بخت و بخت و بخت و بخت  
 مانده در سوراخ و بخت و بخت  
 آن از انعام عامه ماند است  
 روز و بخت و بخت و بخت و بخت  
 نه سر در ماندگان فافه و بخت  
 جز باری و بخت و بخت و بخت

آیند از باری که کمترین است

در دامن بخت و بخت و بخت و بخت

فیما و بخت و بخت و بخت و بخت  
 بود آبی نیمه کون خراب و بخت و بخت

(مثاله)

بجز مدح ابواسحاق و محمود  
 ندارد عقل و عالم و بخت و بخت

اگر از عدل او باشد شریعت عذاب چرخ را اگر بخشد  
زیر این نام او در اسلام عجب بود از ایمان و اعدا

بمدح او قصد دشمنانش

همی سازند از و جان خراباد

فرسنگار میلی باشد که از بی نشان فرسنگ بر سر باشند

(امثله)

با تمهید عطاء شاه عادل هند رخ سوی دهر کا مکار

نوبدی یافته از خود عاشر

هر گاه و هر فرسنگاری

و خوشور پیغمبر را گویند که در بخیل و زفت باشد سندی و عشا

داند و هر که باشد خنوار است خانه چون کاسی سفالین و آبگینه و غیره

کنور کند و له باشد و از خنق باشد در آن که غله در آن کند از کلا و سگ

سازند سور عروسی و خنق کهار که در آن شادی و عیش کند بر خود

شریعت و ایمان باشد

(امثله ۲۵)

چال دینی و دین نیست و دینش بود و شاهان مانند آمدن و نشود

نواز شاهی که بود عطاء و نواز غنای مردم در ویش و شادی و شاد

نواز که بی شاه و داور و بود بیند که نور و سیم جبار و معنی کو

های لطف نور و هر که که سگند و هفت لعل و نند و نواز و نواز

زاصطناع نور که پسا و بود بسم و نوبت و نواز و نواز

هشتم را و آید سوره و مانع باد خالقان را مانع و شمار سو

زعلت و جیش و حلقه و سلطنت که از شهران زمان نیست و نواز

هور افتاب باشد نشد و نشد و نشد و نشد و نشد و نشد

باشد و چندی را گویند که هر آنچه باشد چنانکه گویند است و نشد

شد سنکور سله ی دفاع جان باشد که دفاع در آن چند

سمند و سمند و باشد که در آن سگ و در آن فر و فر و فر و فر

(امثله)

ابو اسحاق و عیسی و دل نواز که از رای تو که در ویش و نشد

چو بایاد تو باشد غم نباشد شربت و آب و بر و بر و بر و بر

اگر دایست کنند بر عالم نباشد در جهان و دیگر و نشد

فغای و نواز در پیا بان برای تشنگان و نشد و نشد

کبوتر و در پناه دولت تو در آنش خانه ساز و نشد و نشد

زهیبت و رهوای ملک تو

نهار در که شاه و نشد و نشد

پس جامه ی خواب باشد تپس هفت معنی دارد ۱ نیر که از ک

اندازند ۲ نیر باشد یعنی ناربت ۳ نام است از نامهای عطارد ۴ نیر

کثر است ۵ نام ماه است از ماههای پارس ۶ نصیب است ۷ فصل

خزانه است ۸ شیرین خوب و نیکو باشد و نیر گاه و نشد و نشد

گویند و نیر است ۹ بوی و دود چرخ باشد چون گدازند

آنکه زهر دانا و پر هم گداشد کفش آن صفتی که از این است  
اندازند تا حکم شود

(مثال)

کند از دل و جان علاج شایسته  
اباشی که سر سره عاقل بگویند  
صدای زشتی از چهار گوشه  
در آن زمان که عذر غصه بجا  
بر خیزد و خورشید نور بستاند  
ز موج معرکه کشی عذر بجمید  
اگر ز معطلت و غموز بدارد کند  
به روز بهر و شهر و مشادی  
خزان موافق و ای تراب و چو  
بخا و خلف خوی را عجب نبود  
عدو و غلام با فو را اگر کند در  
چنان سوختن تا به نجات  
کجاست و هم از آن کوز و خوک

سوی ملحق و از طلاست بکبان

چو دین بخت عاقل نیست بر کفش

ستنی هر که بخواهد شرمند باشد و نیم پاد بر چوب باشد کبر  
استحکام باشد و پاد بر چوب زمین شوره باشد (مثال)

شهر یاری که پیش نکش همکل فافیت نیم سبزی  
نیت دیوار حصن دولت با بر ناپسند او و گری پاد بر

باغ جنت شود که از خطایش

بوز دباد بر زمین کو بر

شکر شکار باشد که نایب است از ناهای خفا خاور و مغرب  
افسی نایب باشد بر کر طوطی باشد جمع که ملوک فرود گیرند  
و انداخته اند اختر طالع باشد و فال سمر افشان باشد ز اور  
زهر و بار باشد پیکر ناله چرخ را گویند ز اغر و صلیغ  
افند برادر زاده و خواهر زاده را بگویند احکام نکش افند  
باشد که هنوز زبانه زنده کرد زمین پادمان کوه باشد آور بقیه  
باشد کفر مکافات بدی باشد کفر دیگر ظریف باشد مثل لغات  
که ماست خورشیدان شایده ان کند تاد پوار و از دوا و لغات بلند  
باشد ز نیر کلمی باشد که بیان خاک کشند بر نال و رشت بر کوه  
دار باشد پسند بسپار باشد یعنی برادر بدی دختند  
بد باشد ز ماد و دیگر کند او و مرد لبر جانده باشد خوالیک  
خون سالار باشد خنیا که طرب را گویند اختر دیگر شماره با  
خر کل و لجم باشد که اذان خوان کنند افشگر حصار باشد  
شهر دیگر چو خرد باشد کشور اقلیم باشد هسی باشد که  
نواز و طافند کام باشد لیسر سبایان بر سر کوه از چوب و خاشاک

فرغ جان بود که آب گشتند و اندک اندک آب دگرها ماند  
 میکان را گویند ز سه حصه دارد ۱ ذهب ۲ پیکر ۳ نام پیکر  
 بیور زبان پهلوی ده هزار است (امثله)  
 ملک دین را بقوت کر که گشت معور عافیت اختر  
 کو که ظلم و فتنه و بیداد گشت پوشیده در حلاوت  
 در پناه لوی را و در هر شاه بنده نواز خیم شک  
 ساهی حق حال دین و دین زینت تخت و زبور اخبر  
 کسری عهد شمع ابوالصاف که بعد است در زمانه هر  
 آنکه نبود خلاف فرمانش انجم و آفتاب را ز اور  
 او چون نور است ملکداری او چو روح است ملکداری  
 در مظالم نبود ملکداری چه غریب چه غریب چه افرد  
 حر و مدحش بخوان و بخوید بر و در میانهای اخگر  
 بندی او بود فلک لاشک چاکر او بود جهان آور  
 هر که در ملک و پادشاه برد از حد مرغ او کبیر  
 بر جهان باد خشم از بچند خون شود بارش و در کبیر  
 می کشد خاله خانی خیمش فعله ای کز بنور و زبیر  
 کوه چون پریشان بر چو زینت قوت دست او برند آور  
 کبر او از قیاس با دشمن نه پسندد هلدن در خند  
 هرگز از سپاه او باشد گاه کینه هزار کند آور

چون سپهر است بر او در شهرمان نبر و ماه خوالیکر  
 مهر سالک هلال ساغر است مشتی بنده ز هر خباک  
 و بخت آن باد پای مرکب شاه که زندیش است بر اختر  
 پیش چشمش چه شمع چه زینت و فتنه سرش چه کوه و چه کرد  
 باد با سر او بوفت شتاب چون خرناس ماند اندر  
 ای بر گزند نوبال حر و وی بر دست نوبال شمر  
 هم چو شیر از نیش زلف حرم اقلیم در همه کشور  
 کرد دوازدهی دم اعزاز آب در تیره می که هس  
 ناگدن در سپهر ناز بر د مهر در پای نوبال شمر  
 ملک از ناب آفتاب است سازان عدل تو هم پیش  
 که در دست نوبال ناز کار فلز نوبال از فرغ  
 مهر سالک نوبال در نوبال به نفاضا و منت بشیر  
 نا که گیتی ز کمرش خوشید گاه باشد جوار و گاه ز  
 رستم عهد نالسان بادا بنده ای در که نواز بر در

باد بر دین عیای نوبال

باد افروز نوبال است

دو پیکر جو را گویند منا و شهر است ز نوبال خنجر  
 که گویند چرخ باران و هیچ ندانند باشد سمنند و سمنند  
 کد پور روز کار را گویند و هر که را در خانه ای باشد او را

کد بود خوانند لشکر کاهل و بپا نوار باشد کبود در سحر

(امثله 2 مدحه)

ایا شهر باری که از بیخودت کربل بر آستان دو پیکر  
توان نامداری که بگفت صفت هم دروم و هند و خنا و مناو  
بر دست تو میجر هر چند لا فند و لعقل داند که هست و خنیر  
چه نمک بر داند و شمع شمع چه غم دارد از نار آتش سمنه  
اگر گوش داری عدل نبوی دگر در کد بود نبودی کد بود  
حسودت بر خورد و بختش چو نفس مردم خسر و لشکر  
تو همچون خانه در اوج سعادت

حسود تو در آب غم چون کبود

زاستر چنان باشد که کی جائه نشسته باشد و گوید آن طرفین  
باد غر خانی تابنده باشد که از باد کبر گویند که پویند رانجا  
جهد با ختر اغلب شعر و غیر هم چون خاود گویند غرضش از شرف  
باشد و چون با ختر گویند غرض مغرب باشد و این سینه از کلام خدا  
و نسخ منقوش فصیح بلع کرده ام بر عکس است بدلیل و شوهر داد را  
گویند و آنکه پویند نه باشد قضا و غر و کلاه و اسب و کد  
ما و دلهر و در شاو غر هر کس بافتد و بر آن و کلاه با باز و کلاه

(امثله 2 مدحه)

بنشین آفتاب پهلوی خدشا چرخش ندید و گفت که ای جبر

اعظم حال دینی و بی آنکه صفت بگفت روم و هند و خلهار و شکر  
هر که که به هواش کبر و زدم بد و بل و شور کرم در جانش با غر  
خورشید و در لب صفت و صفت بگفت تا بجا و از حد با ختر  
کربل از این است و او پویند و تحسین و همچون بنیم طفل در دست بد  
من خدای را که باز از عکس باز از سحر و کرم و کرم و کرم

خمش برهنه نشسته و بی چهره مانده باد

در دست بخت کافرا از آسوی شاد

خسب پد زدن را گویند سر کشتی باشد از موی و ریحان با فند  
ز بکیر آن باشد که کمی دهان بر باد کند تا کمی و بکیر دست بد  
زند چنانکه آن باد از دهانش بر و نه جلد غر و ده خا به باشد

(مثالش)

ای کرده افاضل از آبادی تو از نعمت مورد استی سر کاوش  
بدخواه از حال چه باشد که کوفه عفریت زلش باشد طبعش  
در یاد بای مانده پرا خا و شک نه آینه ناز الح و کفر و  
خورد و سر پیچیده دور است داده ز برای جرم جود از بکر  
بجو و سر پیچیده و گشته شده دیوانه و پسر و درم غر غر  
مهر و مهر داند ۱ دوش ۲ اصاب سپهر آسمان باشد

(مثال)

بنده ی آستان شاه جهان هیچ دانه که کبک از سر مهر

روشن است از حدیث همچو روز  
ناجی رای است دور فلک  
بنده روی اوست بیکر مهر

گیر جامه ای که در جنگ پوشند مثل خنجران (مثاله)

بواسطه سلطان حاتم نوال که بخت بر نواز کشت مجرب  
چو بر سر شاه و در بر کرد هنگام که بن خود و خنجران گیر  
بنیان هوا باز دارد عقاب  
کند پیشه خالی بنیغ از هر

جلد رشت چهار ساله بود (امثله)

وجود داشتن دارای دهر الوبحی شکوه مستند توان و خنجران  
کجاست دهر عالم شو که همچون کینه خنجران و صد دهر بچید

### باب ۱

آغاز اول چیزها باشد پرواز طیاران طهور باشد باز بنیغ  
دارد ۱ گنده چنانکه فلان دریا است ۲ پرواز است که باری بار  
۳ فری کردن باشد باز باز بدست بچیری دراز که در باشد  
و فلاحتی که پائیدن را باز گویند چنانکه کمال الدین اسماعیل  
که که دست چپ دست راست با اختیار و مقصود خود نمائند  
۴ بمعنی که چنانکه گفته باز آوردی حکایت پیاپی  
۵ نام مرغ است که ملوک دارند بد و از جای آدم و فرار باشد

پرواز زیاده باشد بغاز چو باشد که بخاز در دمه باز  
غند و فوج چوب شکافن و کشتن در دمه باز کالبد جواز  
باشد که در آن سب کوید خبری و از مرغ شب پره باشد که روز نواز  
بگاز شایب و گویند فقیان شاگردانه باشد که چون اسناد کاش  
کرده باشد مزد و نان خواهند کانا از خوشه ی رطب باشد  
کر از بنیغ معنی دارد ۱ خوک زاست ۲ بلی باشد که بر زگران  
زمین است کشت ۳ پیش باشد که از حرارت پیدا شود و پیش  
زنان را باشد بوشت دادن ۴ کوزه ای باشد که مسافران را باشد  
بیشتر بندگان از در غلاف دارند ۵ بمعنی طراپیدن و بالیدن  
ماز شکاف باشد که در چیزی افتد مثل چوب و دیوار و غیره  
گویند ای باشد که پیش کله رود و سر و بدن را نیز با سوار کنند  
مهاجر دیگر چو باشد که میان کله ی کاو و گویند استند

### (امثله)

زمانه بامن چو مشفق طایفا  
بفرستد شهنشاه خسرو اعظم  
ز چاه فکر هم نشکان معنی را  
چگونه دامن شاه چهره زدند  
پناه ملک سلیمان جمال زین  
خدا بجان جواز خنجران  
گرفت مرغ دلم در هوای خور و از  
روی خورد و نوش و خنجران  
ز لای جان زنیان بقدر سبقت  
که که دست چپ دست راست  
که دست ملک نینا چو سکنه باز  
که نام خسرو یازد فلان و گرفتار

ملاذ سبقت فلم خسرنا جثم  
 عدو شکاری که بدست ساعد  
 که هفتاد و پنجان از اجناس  
 شاهی که باشد در مطبخ معاد  
 کند مدای بخار حاد ثانی  
 شاهی که ممکن نبود که در مالک  
 عیور و محور و سحر و جود و سر  
 باج طوفی و موقع چرخ خور  
 که تواند گفتن حکایتی بسا  
 در نور طلعت او دشمن بود  
 هر آن گوی که نشاند مجلس بکا  
 خبر طریقی که خواهی همشوار  
 سزد که هر نور و زهر هر خور  
 بخت و بصله خبر صدقه و فضا  
 غافل از روز و از هر و بلند کانا  
 خالف تو بدیدار و روز و هیچ  
 که برزگر نکند ایمان بر من  
 که از هر آب بچکان شد سکر  
 شود در لای خضر و در هار  
 که چشم و زلفش از نور باشد  
 که کز سر و دی که میکند چو نسا  
 هزار ساله که هم بر خط بکرا  
 بشاد کامی در روضه هافضل

بجز از سر هر مدای منه

بجز بسوی زخما ز ساد و سببا

بفقور مرغان و امفاد و دیگر جوانان را بیرون دهی باشد تو  
 بجهت اندوختن باشد بود بجهت جانی باشد تو بجهت هون باشد

که روز شادی و طرب باشد  
 زعد و خضر اعظم بحال یار است  
 که در بماند در کار زاجای نک  
 ز هفت صفت و نیت پنجین سوز است  
 ز فرقه و نکند کار و گاهش  
 اگر چه دارن اقبال و جاه و کام است

تو باش تا که شود صبح دولت روشن  
 که در جهان نام بدست صبح جاش

پیشین بول باشد از سر که برزند و خرج کند جلوی من مستغنا  
 باشد کار بر جوی آب باشد که در بر من بود و نخبور که باشد  
 که بر کو بکشاید نخبور بچیدن باشد جا این خیزه زار و  
 نادر باشد هین بخت باشد صبر همان باشد و صبر بان بهار

(مثال)

شهنشاهی که برز و بنزد همت  
 بهمد او نبود و ندانم و نصد  
 ز لطف طبعش اگر با دایه رخ باید  
 سپهر در رخ اعدای او کشاید  
 چنان ز معالفت کار ملک شد است  
 ز خمشان شود ملک پان نیت  
 مدلم تا که نباشد بفرقه فاقو  
 همت تا که نباشد بفرقه فاقو

مکرم و نعمت باد منان کرم  
 بخوار خود تو صاحب ملک و شاهان  
 کند ز نغمه ی کهنده باشد کرم مرز و برکدرا گویند  
 (امثله)

ایا شهر باری که کینت در آمد زحل باز ای این هفت کند  
 کجا از در دولت سر شایند  
 کسی کو بود مرد طنا و کرم

برز بلند و نبر و باشد کرم خود باشد (امثله)  
 کینه غلامی ز درگاه شاه چو بگشاید اندر دم برز  
 بر دسر اختران را بیتی  
 بگوید سر آسمان را بگیرد

برون فرا و بر جاده را گویند قمر مکی باشد کوچک برنگ  
 گنجشک اما کوچک تر از گنجشک بران اصطفا که او را زید گویند لغز  
 حرف است اما پارسبان استعمال میکنند آن سخن میوشیده باشد

(مثال)

ایضا کون بقای ترا داده از ابلر فلک بروز  
 چه عجیب گریه و معدنک باز در شورت بر دخیانی تر  
 بنماند است در جریه ی غیب  
 از ضمیر تو هیچ گونه لغز

ارز قیمت باشد مرز سرحد ملک باشد کشاورز  
 (امثله)

سلطان خاندان جمال الخور  
 ای خاک سم لب تاج کبان  
 هر مرز که آن در کف عدالت  
 پیوسته طغیان خفا در کف  
 با صبیح الیش چیت سکو  
 در باغ ایادین حل کینت شاون

(باب ثا)

باز خراج باشد دهان بانک و نغم باشد ژاژ کاهی باشد  
 کخارهای بسیار دارد و از آن تره دوغ کند و در صحرای علف شتر  
 باشد و بیشتر مواضع آنرا کنگر گویند و سخن کلینه و ژاژ گویند  
 غار مردم در فراخ را گویند فاش و فاشه دهان دره باشد  
 فاش و فاش درخت پوش باشد و گفته اند درخت کلج است  
 کار احول کو از طعنه هار تحجر صحر

(مثاله)

سوی درگه پور محمود شاه  
 زمصر و چین او در خلو باژ  
 اگر نه عنایات عدلش بود  
 بگردون برآید ز مردم و هار  
 حدودش در کچه عجبش کند  
 سوز آنکه نشکستد از ژاژ  
 از سر حیدای دان برده بایم  
 جهان لغه ای دان برده بایم  
 فلک کچه پیش از فیالمش  
 بر همت و حجابش و هار  
 چنان رسم عدوی نهالم کند  
 که برخاست سم نقد و فاش  
 اگر مثل او چرخ گوید که هست  
 مگر چشم او بر کشنده است کار

کند طبع او بجز راست نشد زند خود او در معادن کواد  
بودن در عظیم او چرخ پست بود پیش ندر او عقل هاد

چو عرعر از باد املام  
ببینان هم نابود میماند

فشرق بکاه باشد بجا پست نخل در دشت کم راسود دارد و آنرا آگاه نری  
گویند پیش سر عقید را گویند که راه میدان باشد کشت نارا باشد در  
خشم و در دشت خفته باشد (امثله)

غافل از شسته اگر خورد عمل شوز غصه غم در دشت افشان شود  
همیشه باشد بخوابد شاه چو در آنک بر بار گران مانده در میان  
چون بگشت از کار ملک ملک اگر چه بپوشد پیش چون کار نکند

برق و بادی که در غلافی را نصیب

بکین و بطش نگرده می شایه و در

تکثر استخوان میان انگور باشد و آن را نظری نیست که گفته شود  
کور چفته بود نور در دشت خوش نشسته (امثله)

بجای دهنی و در دشت که در دشت زبانه ها و پشت آسمان شد کوه  
ز آیه و لک شد سر فراز همچو در باغ فطرت سر سبز باد همچو در

(باب سیم)

آس آس باشد یاس نگاه داشتن باشد و پاسبان بدین است  
پاسبان میگویند که او غلامند پاس است یاس ترس و بهر باشد

پو حاس نشان می نبرد باشد پو اس بی بودن باشد و پست  
ناید اند که نرم است یاد درشت و پر داختن نیز باشد و اس کنه

گندم برند معروفست و در هر باد اس خوانند سر اس بخند باشد  
که آتش جلالت است خراس آس باغ باشد که چهار پا بان گردد

سپاس شک گردان دادن باشد ساس لطیف باشد فرناس  
غافل و نادان باشد هر اس ترس و بیم باشد اما اس عضو را

گویند که یاد گرفته باشد کاس کوفه های پیران چون پاستاله که در بغل  
گیرند (امثله در ماصح)

خدا بکان سلاطین جهان بخونند شهر ملاصفت خست خدای شایسته

پناه ملایک بار شاه شیخ اوستی که ملک دین از حرم خوشتر است

بروج بادی خاکش می شود نازنه باری حکم نشاند هیل آتش اس

بوقیان که کند فضا دارانند بقی سپیدی شمر نیاند پراس

نیو و اطلس گردن ستاره بار گشت بوی که چه فضا که بعد از آن است

اگر نه کشت بقای خود و در دشت چگونه هر چه در شود و بپوست

کجا برادر سر شمشیر کیوسنه زده کند زنده هیچ بر سر ترس

دود بوی عدم بر کف شاه و در دود بره فنادری که فته کاس

دولت خواره و گشت نه چشم بسته بود و کور غری بر مثال کاغذ اس

خدای دوزخ نایب و نخل ملک کبان توبه فضل خدا را از ان پاسبان

دولت مقام که حرم نود هزار باشد خرد که باشد عدو و دشمن آس

(۶)  
مدام نابود ابردا بحیر زبان هیت نابود بحیر از ابر هلس  
مباد خرمی خصم تو بحیر جنون  
مباد خرمی دشمنی مگر با ماس

در پلاس آن چو عمارا گویند که کرم بر گرد در خانه چرخه عکسند

(مثاله)

آن شاه که در ملکش هیچکس را نه حاجت در داشت نه خوف و نه بجا  
از عدل شه شاه جمال الحق والین

درواه بیفتان ز دوزخ بهر پیر

بوس بوسه باشد داس و دلوں از الفاظ الباعده چنگ

خراب و بیاب و نار و ماد و زیت و سرب و کوس و چرخ را گویند که

سخت و هم زنده چنانکه در کس در راه دوش و دوش با پهلوی بر چاه و

دیگر آتش که در نوبت خانه ها با در وقت جنگ زنده چرخ و زنجیر

مهر یار و پیر و پست کا و بران بنده آوازی عظیم و همگوار و در

و چا پلوس نزد یکدیگر می پیچند فریبنده باشد که بحیر و سختی

مردم را از راه برد کا لوس ابله باشد کیوس و حبیب کتر باشد

(امشله)

شهنشاهی که فلک از برای خست کند ز راه اری خاک در گشتن با بوس

مقام دشمن از پیش خراب و بیاب صفات دشمن او نیست و نه با بوس

شوخی و خفا از اصطلاح است که زیاد و هیت خست اگر بیاید کوس

(۷)  
مبادان را از بیم زهر آب شود بوفت آنکه زد گاه شربنا لک  
بزرگ ار طلبد خصم شاه داند کسر روی و بزرگ نیاید از کالو  
اگر ز فرزند نایب شمع در عجب که رخ خطی نامد ز چوهای کیوس

بچا پلوسی خود داهی کند بر کار

و نه نکون بود کا چا پلوسی لوس

اسپر لیس میدان باشد دس هتا و مانند (مثال)

ذهی شهر یاری که سطح فلک بود بندگان را اسپر لیس

جهان را اگر شه نو باشی بهین

شود در پناهت همتا چا پلوس

بر چلیس نام مشرب سد کس فوس و فنج (مثال)

بند از طلعت طالع شاه سعادت و بخت ناهید بر چلیس

هر سال مثال در کشترا

فلک بنام از مثال سد کس

حسن خاشاک باشد کس استخوان الگور و کس معاذ الله (مثال)

ای خدوی که منهل یاری و عطای خا الی ان که در ک و بال از غار و

بر نال و زاکر نظر عا طغی کنه غریب شود عقب و و فر شود

به مهر تو بناید غریب شد حاشا و نه

از حکم تو بناید ایام سر و کس

دس کلونید باشد با هس که پای بسته باشد از تعلقات پند و نه

مقام خود را ناخوش باشد و نتواند فکر کردن قفس که اگر دهان

(امثله در مصرع)

از موی زخم و شمشیر دافلاک آید هنگام خفه کردن و آویختن  
همچون خزان است و شورش و طغیان افاده و پر بار بمانده شده باس  
همچون سبک و سبک است و سبک در خون و سر و سر و سر و سر  
بجس و به قید اندک و به سر و سر و سر و سر (مثال)  
شاهی که اگر خال در شاهرش امروزی بود و او را غش بخش  
جان چون ندهد شمر این شاه بیاد  
ز بنابر که دلش گشت ز آبش بخش

(مثال در مصرع)

مرس نام منی است نگوی با علمای جهان که گفتم  
نراز شای شمشیر و شمشیر و شمشیر  
چهره در علم شمشیر و شمشیر و شمشیر

(باب ششم)

پرخاش خفا باشد خراش یک خراش و یک خفا و چیزی  
از اختر باشد و خراش خرد ها باشد که از بوسه بیندازند  
غاش که که که باغبان در سطر و فاش و خراش و خراش

(مثاله)

که بجال که شاه شمشیر و شمشیر کند و شمشیر و شمشیر  
و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک

بروز کند بخار و بکشد و بکشد و بکشد  
در که نام و بخار و بخار و بخار  
چگونه از آفتابگاه و خراش  
چگونه از آفتابگاه و خراش  
چگونه از آفتابگاه و خراش

هزار سال بماند که یاد ای او

و داده است و سبک و سبک و سبک

سروش جبریل را گویند و دیگر شنگ از این پالوش کاود  
مغشوش باشد و پالوش که دهان باشد خوش شنگ باشد و خوش  
بانگی باشد که هر که ناگاه بر آید از او ش نام عطار است و خوش  
شده سطح باشد و خوش گوش که در و شود و چیزی باشد  
عوش حوی است و سخت که از این خفا که این زخمی و بار عود  
سازند و سلاح نیز کند ناخوش سرد آب بدن بود و خوش  
جانی باشد و خوش دیگر زبان چلو و هلا که گویند و خوش  
خرد باشد و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش و خوش

(امثله در مصرع)

زهر فشانده صفتی که در دلو دای جان تو گوید و شمشیر  
خود اگر بود با تو خالص و عجز و عجز که این بنابر پالوش  
بگو و بگو و بگو و بگو و بگو و بگو  
اگر نبود و بگو و بگو و بگو و بگو و بگو و بگو

و گرنه عین نور و چرخ  
بر آمد ز هر جوی و چرخ  
بد که نو نوسل همه کند کجوان  
بدخت بونفا هر چه کند کجوان  
خدا بکار نایم بکار خیر شایب  
ز قول به غرض نه این سخن بپوش  
بر فز خوش بختی کار ختم دوست  
که نهان آید پیوسته کار هم زدن  
تو نور دین می که در شایب  
مزه بدید بر اندام بود چنان و این  
نه هر که غوطه خورد در آرزو  
بیا که که بود مردی از ناعش  
تو هم شمع و خیم تو هم پیر  
که خویش را که خویش افکنده  
اگر چه چرخ دهد غلتش و این  
دینت بخند و تو را تو را  
زیندگی شای چون تو شایب  
کی که او را بدیده عقل باشد  
حایت خلوت و مکتب و شایب  
همه با فالت از نیم سعد اردو  
بیام بلبل از گشت و اله و مدعو  
ز کاسه طرب و کام خور غزل  
مدام نامکسر خطش دارد و خوش  
که در بهر سینه بر دفتر زندیخت

رسید اختر سعد با وج جاه و شرف

ز دستهای اقبال جام عشق نوش

پایغوش کلمات ز جنس و سن که آن اسرار آسمان گون خوانند  
کدامی از نقطه های سیاه باشد و بخندی که چرخ آنرا بیک گوشه بگویند  
خلاوش بابت و مشغله باشد  
(امثله و ص)

وصف خلوت شاه میگردند و  
سنبلی و تیر و در و پایغوش  
بلبل و تشنه و در زاری فاد  
وز خلاوش بر اصداف خوش

خند خورشید خند زلفش باشد بر کسی و غیش بسیار  
انبوه باشد خورشید که بانوی خانه فرغش آن موی که سران  
پوشش بر آرد و باشد و در زمین کشد بواسطه یکنه گی پوشش  
پوشش چیزی از یکدگر جدا کرد و به پیشاند و پریش و پیشانیت  
معنی باشد

(امثله)

شاهشاهی که زندی است و کرد  
زلف و دروغ بر پرچم خند  
جمال و دین و آنکه کرد و گشت  
ز نصر لب زلف و زلفش  
فلک ز عکس و در سینه چای آن  
که سرش از حکم که خدای خند  
زده است با که شایب از جوی  
پیشانش که در خال و سبک شایب

نگر که در سینه نقاشان بار صبا

نماند در ده ملک و کمال پریش

فش شبیه و مانند باشد بش بندی باشد آهنگ که از بهر عکس  
بر صند و در زند کش نبشهای بزرگ باشد که بلبل و شایب  
کمالش جانور لب چون مار کوناه و لکن سینه پای دارد و نیزه  
و در خانه ها و پرانه ها باشد و او را که با سینه بگویند و که با نیان  
آنرا که بگویند و بنای حرا و سام ابرص خوانند خوش و خوش  
مادر دین را گویند خوش نبود و در باشد آخش و بلبل شایب کش  
شادمان و ناز و هیلو و در بغل را نیز گویند تو کش و دراز باشد  
خاوش آن خیار باشد که بهر تخم خند

(امثله)

ای خدای که نام از ما دور  
چون تو فلک را می پاشی  
از غایت سخاوت هرگز از تو  
نه منع و نه در نه فعل و نه  
خیر و بدی که باشد خیر  
از هر چه در تو نیست  
در کج غصه غم باشد ز غایت  
گاشته ز غم و غم و غم  
در کج غصه غم باشد ز غایت  
روزی از طایفه ای از تو  
در کج غصه غم باشد ز غایت  
هر که که شد گشت برین  
رخ و خا و دهر و غم  
پای خشت و چرخ و غم  
از یکدیگر و غم  
در راه مدح و نام و غم  
در سبک و نام و غم

صدقین هر ایزد از برین

پرونده عشق برین با بار نازک

سنا پیش مدح و آفرین باشد نیایش دعا و نضر باشد نگوشت  
صدیقان است پوزش عذر خواست باشد کزین نظم و نثر

(امثله)

سز و کز کند از وجود شهنش  
خدا را خلاق بود هیت سناش  
دقایق و اسحق خواهند از حق  
هر اهل صدق و روح در نایش  
اگر از او سناش نگوید  
فرشته بود در مقام نگوشت  
وجود و راجع به کشت آدم  
قبول آمدش پیش از او پوزش

مگر گرانتر گزینش تواند  
که برادر از ملک ستم گزینش

آغالش چنان باشد که کمر نادان بر کاری آغالاند بگوشت

دهند و بد آموزی کنند (امثله در مدح)

نظاره از برای غور خواست اگر کند دوسه روزی از آغالش

نوحه هم عیب بگشاید باز کار

کمر انعام شما باز چو شود حالش

منش هت و بزرگ باشد دهش عطا داد باشد بدکش  
بدکش و کوبند ز هت آنجا باشد که آب بر میجد از چشمه تپش

(مثاله)

شیخ ابوالحسن بن محمود شاه ای سلب از غدا را سکنده نش  
نیت شغل و بجزیر عدا و عطا نیت کار و بجزیر دود هت  
شادمان از اهنه نامت است کار نمح از انعامت بدکش  
شاخاد عدل را عوز نوید جو بیار بدل را کک ز هت  
سپیده می خواهد که ناب عدا

هت ایم هیچ و دفع از نیش

دخش است ستم است و دشمن است کدو کارها باشد ز دشمن  
فخج را گویند آذر دشمن صاعقه باشد و آن رعد و برق و سطر باشد  
مرهم دایم هلاک باشد در دشمن برز باشد تخش چربی باشد

چون باد بیاورد از آنکه از گردن مردم بگذرد و غلامه بر آید و چون باده  
شود امارت نکند و لیکن چون بر تیر مرد هلاک شود شخص چهره  
کهنه باشد مثل جامه و پوست پیر و غیره شخص فرخنده باشد از جامه

(امثله ۲ مدحه)

کهن بندیش بود روزی که اگر نیک کرد خداوند درخش  
میدرخش شاه اعظم کند سعود کو اکبر کار درخش  
درستان طبعش نشانده زاپران درخش ثالوث درخش  
زابران بفرمان اقبال او بوخت چهاران بخند درخش  
ببندد پیر و پیران پای که بر گردن است ایام درخش  
سمندش چنان بپوشد که بکشد درخش

جای رسد است حال عدش

که پیش از او بر سر پیش

درخش نابد زانند و درخش نایند باشد درخش عکس درخش

(امثله)

خس از سپهر ملک مدام هیچ خوشید و خوشی بدیش  
روی میخ زد که دگر اگر  
افکند بر پهر تیغ تو درخش

درفش علم باشد کفش معرفت (امثله)  
شاه پالت دیر و از ملک که چون روز بکند درفش

بپای برهنه ز نیروی او گریز آورد و طوس برین کفش  
(باب غین)

و در یاریش دص وض و طوع و قنیامه  
ناغ هیز است کوهی سخن جناغ معروف داغ بکوانک  
بر جائه خند دگر نشان است راغ زمین یاد امن کوه باشد راغ  
مرغی سپاه است که مفاد او سخ باشد دیگر کوشی کان باشد  
سناغ اسبغ زمین باشد فراغ باد سرد باشد فراغ دیگر فراغ  
گناغ نار آوریم باشد فراغ حیوان است بر روی آب رود نفاغ قدح  
که از از شر بخزند (امثله ۲ مدحه)

در دشت که بنام شهنشاه	کال و بلان خاک طایفه در داغ
بر اسب بقی خداوند ملت جم	پرو ندام باشد خورشید جناغ
بر از خنک چرخ ها طسک	در کله ی سنان بکف خنک داغ
بے داغ حکم از هر رخ است	خورشید و سپهر بر سر قند داغ
که باد خلی وی کوی اندر سپار	چون باغ در بهار شود کوه و دشت
بر نام قصود لشر از راغ بگذرد	شاه دهد ساری خود چو داغ
و دیر و پیر کند ز سر دست اعطان	در خانه ها هدیه کان فلک نه داغ
هنگام بخش از که میبد ریغ خوش	ز دیدن جامه رزمه بگله دهد
بکدم فراغ بند ظفر باز در گشت	از بیم آنکه بر سر او بگذرد فراغ
اهل دین پیشی علی کشیده اند	پای سر و دین و دین و دین فراغ

عدلش باین سپید که غنای کینه <sup>(۷۰)</sup> از کرمک ضعیف پندار و مشک کاغ  
 با هر ز صبح او بیدار کند کرم از آتش و آب مندر مثال و باغ  
 در بزم عیش و دولت باد اهر اسال  
 بر دست او بشده خوری خوری نفع

آر و غیادی باشد که از گویا بر آید تو غ و باغ هر دو یک است <sup>سنگ</sup>  
 نیاید باشد که از زمین ننگ بر آید چون کنار چاه و در بوار حمام و در حوض  
 و شور سناغان بر آید مثل آله نیک از آنچه در صحرای وید بخورند و آنچه  
 در جانی دیگر وید بخورند بجهت آنکه مزاج زهر داشته باشد و بجهت  
 دیو خوانند شوخ و شغری و صبی باشد بخند که بر اندام بدید آید از غنا  
 کار کردن و بر دست پای پیش بود لوغ و شبید و آشامید باشد بگو  
 پیغمبر و شد و آشامد

(امثله در صحرای)  
 فغم ناخورد و چند از معدنی <sup>چند</sup> بر شتم بر هلد ایام آ و غ  
 من از بخند لبان عود سوزان <sup>چند</sup> خزان عصر را از عود و باغ توغ  
 طعام و زود و ناز مرغ و حلا <sup>چند</sup> غنا و نقل اهلان از سمار و غ  
 ز بر طعم که ریخا را بسج <sup>چند</sup> جو روی خیم شردن شتم آ و غ

ابو اسحاق فی یاد اکثر فوالت  
 زینان طریقی بن کرم لوغ  
 آ و غ نفرتی باشد که بقول با فعل که در دل کسی نبیند <sup>ایستاد</sup> آمیغ  
 تبغ سه معنی دارد اشمیر ۲ روشنائی و شعاع افات ماه ۳

سرکه و زنجفر شنی باشد از دودخ باغ سپید <sup>(۷۱)</sup> خوشه انگور  
 باشد بر باد و سستیغ چینه باشد داشت کرمی که بر باد میغ  
 کیغ آید باشد سپید که بر کنار چشم خشک شود و از آن باری و صحرای

(امثله)  
 از جفای مانده چند رسد <sup>چند</sup> بدل خسته نفرت و آ و غ  
 اکثر خاوی این زمان خطا کند <sup>چند</sup> باخلو زان نمکتم آمیغ  
 صد در قلب ضلیم و باشد <sup>چند</sup> از زبان کهر تا به تیغ  
 آفتاب بر بعد و فام برد <sup>چند</sup> آفتاب از مد صمیرم تیغ  
 هیچ کوی همدیگر بنده کوه <sup>چند</sup> چه غم از هفت بر فراز تیغ  
 نیشم همچو ناله پشت دونا <sup>چند</sup> از پی چند خوشه سپید تیغ  
 هیچ سرور زهر ترا آزاد <sup>چند</sup> سر فراز و گشاده دست و تیغ  
 رفتی ز اصفهان گرم بویک <sup>چند</sup> طربت رفتن و حال کرم تیغ  
 بسوی خسروی که همچو <sup>چند</sup> نور بار و در فیض را به تیغ  
 شاه آقا و شیخ ابوالصاف <sup>چند</sup> که شاهی جز بر این صفت تیغ

باد و چشم و شمنان و ش  
 شمر چون تیغ و همچو زین ک  
 مرغ که باشد شخ شاخ کا و شد <sup>چند</sup> فغ دوست و معشوقه و زیارت  
 بین را گویند <sup>(امثله در صحرای)</sup>  
 دشمن خیر و خلیل آیت <sup>چند</sup> در همه باب که است از تیغ

روز جزو کا و گم بعد رنبت گریچه ادرانه سببست و شیخ  
باد بر لب غار بخور

دوران بکجه و باورغ

آمرغ اندک چینه باشد و رخ بند باشد که در پیش از پند و نیاز و شیخ

(مثاله)

سپل نم و حادثه از چو کن در که از ماهی امید نمایند اسرار شیخ  
ای وای اگر عود جال الخ و الدین

در پیش چینه سپل حوادث نه و شیخ

نقنع نقنع باشد یعنی کبل که در غله و غیره پیانند و رخ چو لبت

(مثاله)

حاشا عهد شیخ ابواسحاق که دهد در بام و نقنع  
دشمنش چون کشت بخت در گریچه در بار گن بود و جود رخ

(باب فا)

بای باف چو لاه را گویند جاف زنه باشد که هر روز شوی کند  
گراف بخورنه هود و کابیه بود و زنه اف هر روز شای باشد که

شکان باشد کاف خوبتر سنان باشد (امثله)

خاک بر سر شاعری را کاشکی بودی سر شوی بانه بای بافت  
نا مکر بودی که هم بر خوردی زنه همان به شب جان نبات  
ابدل آخر چندان طبع ملول وی زبان ناپسند ازین قول گران

گلبرج جود شه ابراز سبار مدح خوان بروی تو همچون  
شیخ ابواسحاق که پیش رفت روز هجاء در صرافان کاف

ه عاری را فخر از جفت میل

ه عاری خصلتشان کبر و کاف

نلا توف کوی را گویند که از پل پنهان هر روز کوف جعد بم کف  
توف آوری باشد که در کوم اچانه دیگر کند که از آواز عین زانلیک

صد گویند (امثله ۲۵۵)

نیاشد فیلسوف آنکر که باشد جز نشی و ناپاک نلا توف

که باشد فیلسوف آن شه که در هر اوقات خود بر خبر مصروف

جال ملک و دین کا در دباش ندارد هیچ ما و او مصروف

زچاه و کوم و در آمد جوابش

ز عدلش چون فناداند هجاء زوف

نق کرمی باشد خف کراس سوخته باشد که هجاء ازین دین

مربیب کند شد ف لیل و دهل باشد غف موی جعد با

(مثاله)

ای مصلحتیاه که ز در شک شرف تو اندر دل خوش شد تو و غفیلان

آتش زنه و سنک شبانان شهاد از اطلال کاف دهد چرخ بر خف

از هین فز هوی تر می شود آب چون ناله بر آید نه صفا تو ز شد

مقاله بود در سطر چو رگشتا در معر که از باد صبار این غف

زرف مغاک یا آبی باشد بخت عینی شکوفه نیکو باشد

(امثله)

چنگام فکر سخن بادها اگر چه بریدم لبی بجز زرف

جز از بجز بجز شمشیر برون

نیاورده ام لفظ و معنی شکوفه

سرف سرف باشد کرف کرف باشد و بعضی گفته اند سرف سرف و از زرف

(امثله)

همه نابصحیف خواند زنون شرف را بفرغ و خرف را بفرغ

رخ دوشان ز باد اسپید دل دشمنان ز باد اوجو کرف

(باب کاف)

بالک نرس ویم باشد چالاک چالاک و جلد باشد ناک ناک لفظ

و آن نون و الف و کاف است که در او آخر اسماء میخیزد و هجاء ناکه غش

و هم هتاک و جامه ای پند ناک و خالک درین ناک ناک و بکر مشکوی

مغشوش و بکر و خنه چاک شکافه باشد خاشاک معرفت

کاک سرب باشد کاک و ک چیز باشد سباز لاک چیز باشد

که بد از پوست و جامه زن کند هتاک ناک سرب باشد مغاک کوب

باشد در زمین یا کوب یا ک ناک و ناکه ناک و ناکه ناک و ناکه ناک

بر سر خند هنر کسی باشد که زبان فرقه شود و اهل و نادان را بگویند

ناک درین ناک و ناک کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف کاف

و می دراز دارد و بر لب نیستند و دم جنبانند بزبان که ما از آن است

و بزبان اصغرها غایبی لب جوی گویند ستاک شاخ باشد

نوک که از زرف و زلف و غیره میروند و شالک گویند بشیر معجنا

چهار دیواری باشد سرگشاده که شباناز گویند و رانجا کند فزاک

معروف است غشاک کوزه و ناخوش باشد و رکاک مرغ را خور

باشد شرفاک از پای باشد مغلاک درویش و جعفر باشد

(امثله در مدح)

دعای آخرای مدینه یا ک نظری آخرای سبچا لاک

نا بکی در فراز چهری نو دامن و جیب سارم اغشاک

در چهره لاله او و ما و لحنون در جهان شاد او و ما غشاک

پرو صفت بیکه کف دم بر سر از وجود نماید خاشاک

گر پر بر من زدن بشیر و زلف سوخت به حال من و زلف کاک

دست کرباز کرم از سرگان خاک ماه و ده بجز هر لاک

سوخت و دیوای تو سوبایم دل معتر شمس از کاک

بکسر و نگر دم از مهرت در چه بشکافم بشیخ هتاک

روز محشر که نفع صورت بود سر عین بر آردم از خاک

همچو خاک جناب شاه جغت خاک پایت و لبش ناک و ناک

شاه آفا شیخ ابو اسحاق زبیدی سبب انجم و افلاک

آنکه از احتساب عدلش سکر ناب و کفر زاده ناک

وانكه از انعام رافت او نكند باز باز فصد كراك  
 باد از عدل او منجب اندرك كل واسم كمان فضاك  
 شرف و قدر او ببايخص نكست شك نارسد هداك  
 بيشه را برهنه ساخت نفس دشت را بر گوزن كرجناك  
 حل چرخ در شكاف گهش بادها بشه اند بر فراك  
 بجز بادست او زند بيلو شرم ناپيش از دهان عشاك  
 فرج گر بگيرد از ظلمش كمر آيد هاي از وركا ك  
 تا كه هنگام رفتن اندر راه نبود مور و مار را شرفا ك  
 بادش در نعم و دولت

دشمنش خوار و خسته بفلأ

نبوك لطيفي باشد بر مثال ذك بقا از زبان ما كوان كند بولك  
 بجنه عبي و لعل باشد بولك دگر قله باشد كد در خاك بنه مان  
 كند و خا و خاشاك بر سر آن هند بولك دگر سوخته باشد كد آتش  
 در آن نند ببولك عروس باشد و عروسي بسوكا رگوبند بخار بولك  
 برك باشد خشوك حرام زاده باشد بموك نشانه ي پرا باشد بولك  
 ظنه باشد بر صورت كوا پاش از زيبانقر با سفاك سازند و بولك  
 خورند غولك جگر باشد كه در آب بانكند كابلوك جاي مرغ خاك  
 باشد و زيبه كه از ميان خانه در آويزد تا فاخته و كيو در آنجا بچه  
 كند و با سغارت آشفان مرغان را كابلوك نوار گفت بولك غش

مثلك كنجك در صحران ريسان ريعنه باشد و آنرا ناله كند و كويدها  
 هوش خواند كوكا كه و باشد كخوابك غالوك مهر كبر كه در كن  
 كرده اند از بسوك نخرين باشد (امثله)  
 با عهد بخت كار هنر چند كويدها مكر با بولك  
 غم اگر بار من بود چه عجب ميل آتش بود هفت به بسوك  
 ز به خار و خمر غم جرمان ماند فضل و هنر غله ي بولك  
 خاك بر نارك دوان و ظلم حديداد به و حوال و بولك  
 مال و دانش عروس و دماوات سوي داماد بيش ميل بولك  
 علم كنده استخوان و جمل عرن آه از بن نام و نيك شتر و خوك  
 كركمك نقص علم ناد چه شد از بلا چه دار غير خشوك  
 سپر مدح شاه بركه سرا بكند پيش نيس فانه عموك  
 شاه عادل جمال ديني و دين كه كندش هشر و عك و غولك  
 آمرز و دعا و پند عذمت جمله در آب و بيشه كا بولك  
 خسر و ملك شيخ ابواسحاق ظل بزدان و آفتاب بولك  
 آنكه در بزم احشاش هشت جرم خورشيد ماه و زهر بولك  
 آنكه شهبان هشت كه صيد كركر چرخ بلكر چو بولك  
 فتنه را بر سماء دولت او خوردن كوكا باشد بولك  
 در كن كره ي غلامانش بلكر اخراج بود غالوك  
 نا بود سور و سوك نام باد شاه در سور و شمشير در سوك



دخلف دست نوک را بر شعله باید  
 جهان چرخ عالم در دست عرصه ملکوت  
 درین زمانه که نزد اهل عالم است  
 نیز ایشان چه انوری و چه بر طاق  
 خیار خلق کس در کبر کند  
 چو مرده فاضل به سیم زندگانه  
 چو لوت پویش شود در اوار فقر  
 هزار سال بماند ظل نوک شود  
 بجز کوشش بدینست که خیر یابد از دل  
 برای تربیت روح شاعران را  
 بدین صدها زیست از لطف حق همایت

کلك احوال باشد همچنانکه کلبه کوی اگویند که در راه  
 میروان سرختم با خود سخن میگوید گویند میگوید لك احوال  
 باشد و با و کو خنك بمعنی طوبی باشد خلك گنجشك را گویند

(امثله ۲ ملحه)

مطبع حکم شهرت کسی تواند بود  
 حسودان و بدچرخ مبتکران  
 گمانند که ظل خوشتر است  
 سعادت و شرف بند کس را  
 که چشم خشن تر کو باشد کلك  
 بکینه گفتش خون میخورد چهره  
 اگر نبود آن کو رنج نامه و  
 خنك کسی که بیابان هر بار خنك

اگر کند طبلان در هوای دوله

نچنك شاهین باز آوردنك چلك

نك عدس باشد نك دیگر جز می است از اجزاء کتاب

کبران و شیخ و زاهد و سوره است خایك و پیک هر دو یکو

(مثاله)

پاشهی که ز بهجت کی بیارید  
 ز عدل تو همه خان و جهان یار  
 چو کلین هر آنکو گرفت و کبر کند  
 سرش بکوب بستان چو سیم خایك

اشك نظره های آب چشم بود سرشك اشك را گویند و فطره  
 باوان را نیز گویند سرشك دیگر در خفاست که گلهای سپید دارد  
 و سرخی گرامی و آن را آزاد و رخسار گویند و بعضی کل آن درخت  
 سرشك گویند بشك شبنم باشد و رشك غیبت و حسد باشد  
 درخت کاج باشد رشك دندان بزرگتر از مار و شپه و کرک باشد رشك

(امثله ۲ ملحه)

شهر باران شر و دست نوا بر  
 نیشتره بسوی حجر گفت  
 جودش ارد و چرخ کند و کرمی  
 حاتم و آل بر ملت اندر گور  
 رخ سپاه آمدن است و رشك  
 زان همی بادش و بدو رشك  
 لعل سق بنجای گل ز رشك  
 از نو گشتند غرق در خویشك

چون تو گریه مخالف ارگردد شاخ بید از خلاف همچون شک

شهر و پیش از دهادر کو

بفکنند از خفیت شیخ تو شک

گنجشک معروف است پشت سر گنج گوشت است

(امثلہ)

خسر و در زمان معدلت ندهد باز دیت گنجشک

واھوی چہرہ گنڈاپوید

مشک در ناف او شود هم شک

خاک کوزه ای باشد از گل یا چغندر خنجر از دوشتر سازند و در خنجرها

(مثال)

ای شاه شجر حمله ز آهو بود که باخلو نو کند کسی ایشان بودی

حائے که ذکر کوزه ی باقوت و ذر کند

۱۰۱۰ که شد ده روزی خلث

نشانک نابکار و بد خلق باشد

در ملك شهنايه جمال الخوي والدين  
نه ظلم وستم باشد نه فتنه و نه حجت

آنجا وطن مردم سرباست و دل اور

نرجای مخت بود و مرد ملک شینک

مسلك و پيمان باشد كه مرز را بدردار كشيده باشند شك

شده سپاه که چون پای دران افتند بد شواری پر و زخمان آورد گلک

در اصل می باشد و با سحر و جادو و علم را گویند فلک آلوده باشد

(مثال)

جائے کہ دھند نظم فلک سلطنت  
شاہنشاہ آفاق بود واسطی

از معد الشظام و بجای آنجا  
همچون خالگی که بود از دور

نافر بابی پش در بر دایم در عهدی ایگو و زبان ناستی  
 : انفا که الی دهد آتشاه سابل

زانساز که الی دهد آتشاه بیابیل

دهقان بدرباغ بمردم ندهد نلک

کماک بخانه ایت بزرگن از شهری است و نام جزیره ایت کماک

دیگر رود خانه ایست در هندوستان گنگا دیگر نام است که در

پشت این رنگ معرّف است چنانکه سبز و سرخ و غیره رنگ در  
رنگ است از شناسیدن و معرّفی رنگها شریک بوده است که حوز او را

نقشی خوب در خاطر آمد بمران دستور ثبت کردی غزوات دار

باشد از سر گریه و زاری که نرم از گلو آید **شک** سپهری خرداری باشد

چنانکه دو شکایت هر دو را باشد **ثبات** دیگر از آن است که بر  
بنا بر یک دوی که است **و احزان** در بعضی که حال باشد و

کوشک شبنم شاهدی را گویند که بر مطبوع باشد و شیرین است

چنانکه معروف چنانکه دیگر سردست باشد چنانکه خضوع و بیگانه

وَنَكَارَاتِ كَبِيرٍ ثَلَاثِينَ وَنَكَارَاتِ صَغِيرٍ ثَلَاثِينَ وَنَكَارَاتِ أَصْغَرٍ ثَلَاثِينَ

زنگ دیکر ولا پنا زنگ است افریت زبانه و حقیقت اینست

1

نخ پادشاه از است بپزنت هبولا هر چیزی باشد و نقش  
 چون نقش کند اول بزنت بکشد بعد از نقش کند هفتون  
 بنات انش و آگوبند پشنت دستخزای باشد که از اهر که  
 باشند دلا و سر بزبان سورخ در دیوارها کن در انک ناخ  
 باشد هنک فار باشد شنت و مشنت نام دذنت هنک  
 عقل باشد هنک هوش باشد او زنت نام دیوانه شد  
 دندانهای کلید باز باشد که چون در دندانها  
 حکم شود فد زنت چوبه باشد که برای حکم در پیر و نازند  
 آونک آوین باشد زونک دوختی باشد بجا بنصفت  
 کوه باشد هیچ نمیدارد پاشنت خوشه ای انگور خشک باشد  
 بزنت پاشنت دگر چپاری بود که برای تخم خند شترنت  
 شطرنج باشد آونک چپن باشد که از ختم دیا و افند  
 سطران باشد غنک آن چوب دراز قوی باشد که عصا داران  
 از ارا و بنده را و غیره برون آید بزنت اسوز و جادو باشد  
 شترنت زهر باشد غدنک مردم ابله و نام مطبوع باشد  
 زغنگ چندان باشد که کو چشم برهنند و نازی گویند خط

(امثله ۲ ملاحه)

چون زیاد صبا شد نگارخانه کنت  
 چو صیغه نقاش نقش نامه باب دلا زمانه صبا نقاش زنت

هنوز شاهد کل برده بر نالشت کدغلبت با سلاطین و غرور  
 ز چهره طری کل هر صحر کوه کدی برزد او شنت غالب صد  
 هزار گونه گل از شاخ چهره بنو چو لعلشان گل اندام نازک اندام  
 ز بس زام طفلان نور سبت شلستاه چمن پر گل و شقایق  
 فلز فله ای کوه از کتب پست توان کشید بر انشا و شتر  
 زنت بال باری کوه طوطو کند در طری هوا زنت  
 صبح کرده کوز در چمن شنت زنت با و باران چمن طری  
 گشاده دبه بر خشار یاد جامک غاده گوش بر و انای و غفر  
 نه در دماغ کل از چرخ شتر و شتر نه در دماغ کل از چرخ شتر  
 شنه عاشق و معشوق و سنان چوب پیمانه کنگار خانه  
 بصیقل مانند زنت هر عشا زود و آینه و جاز و دل زطلنت  
 بخشنه و نه بر باد خضر ایران گشاده و ج زبار و کشید جام  
 خدا بکار سلاطین که صیقل شد کفنه و م و غرلساز و هند  
 پناه ملکن جم جال دینی و بن شکوه نایب کبان زنت زینت  
 سنوده شاه جوان خورشید ابوالحسن که شتر چرخ زینت و کد چور  
 خد بود ملک سلیمان و ملا فسیق عزیز باز و پای او و زنت  
 خدا بکانه شاه که نون خامه کشند بار و کرب و دار و زنت  
 سپهر از پی صحنه سنم فویش دهد و صفا و جلا و هفتون  
 در آورد محطش ناری پهلویا بپاشا شار و دست بر سار زنت

برای زینت بر منظر ملک هدایم  
که مقامی اندای بن گان نشیند  
بدین صفت سلطنت که که است  
اگر بخوانند بر او بجا صفت  
حکایت کوشش که غلام درگاهش  
درد و راهز طایفه ملک است  
نه گاه رابعا بان بود عیای شایه  
نه کسبه را بود آسایش از دلال  
ابا شاهی که کند هیچ مرغ الله  
چو طوطی از ملک هفت مهر بر آید  
بنام دست تو که شاخ زنده  
اگر تو شاه و آثار شاه یو که ترا  
ز نوک غری که کک که بچرخش  
حسود اندم غریخت از زمان  
بشکست به پیش سر پی ملک  
چه حاجت است بباران و شهاب  
اگر غلام ز جوار گفت که هر باشد  
نشو و این که بعدش می تواند  
راز کبد بماند عورت و کجاست

ز آفتاب رخ و ز شری نازک  
عشود لعل و لاله بوجه دسمن  
شجاع و کرم و فضل و دانش و همت  
از بسبب نکند باده هیچ از ملک  
بشکست نامی و دی و رسم و نازک  
که خوش شد کعبه بنام شکست  
نه خانه نه مواضع نو بنام شکست  
نم چوب در رنج از شکست شکست  
ز شاخ دولت تو فتح خوشی از ملک  
ز فتح بار گفت که غری و سدر شکست  
عقب و لو که بکشد ز شاخ شکست  
شمار و بیکر هستند چو شکست  
بر بر و ان قوس که کند ماه از ملک  
کطع باشد و بچکل دم شکست  
کنوز هادش بحر در غری شکست  
که غری و سبب افرا کرد و بنیم شکست  
سند که که در شکست هر شکست  
هنر از طفل ز یاد بفر شکست  
نجر زور و فیه و افروز جلیه و شکست

اگر جلالت از هیچ منکاشا  
مدام تا که نباشد غایت چو عائل  
خالفان را چو شربت بادا شهید  
کرمه خلق هائشان بجز هیچ غایت  
شمالنک کعبیای باشد کمانک حاکم ملک باشد ز با  
بزرگویند ز راغنت ز من و ملک ناک باشد بجا جنت که  
باشد که از چرم ساخته باشند و سمین یار آن اسعالم کند  
(امثله فی محبه)  
ایا شاه که قدر و همت ط بود دیای کرد و ز نالک  
کینه بند ان هر جا که باشد بود آنجا از افیان کمانک  
ز فضل این دست آب جوان بر ابد اندر منهای ز راغنت  
کند اعلای جاهت ملاده و ز  
ز مغر و دست خرقان بجا جنت  
شفقت آلوده باشد که نهی وی سرخ باشد نیمه ای سپید  
ز بار اصفهان آنرا نالک گویند اسیر ناک درخت بیوج  
که غم می آن بر صورت آدمی باشد و هر که از آن بیخ بر کند طالع  
عمیر و آنرا بر روح الصنم گویند نیم ناک کار را گویند یاد ز ناک  
رغبت باشد آد ز ناک و مار و هلاکت باشد غاوشنک چرخ که بر ناک  
و اند پاهنک ذواله باشد که بر کنار کلام باشد که بر ناک

اسب بایستند و در کان از اجل خورند گاو زان کز فربد و ناک

(امثله)

بویا شاه کز دایات	چربک پاره گوهر چه باقی
نفرط کرم خواست نادهند	در خزان غم میجو ایست
بیک نیر پای فلک شل کند	اگر یکشاید بکین نیم ناک
اگر بیکس صفر اکی	بله و مرکب کند یاد رنگ
ز کبک سست شه و نفع او	فلک کز دفع غم و آذر ناک
چو گاو بیست خورشید ایادب	نفر هفتاد ورامگر غاوش ناک
ضرب و زان اگر نند بود کونی	هادی بگردن بر شو با لهنک

خلیدی چشم اند و سر کاویان

شکوه بنار کز برش گاو رنگ

نوک نیری فلم و سنان باشد و آهنگه که بر بلی موزه دهند  
بیازی خار و بچینه ضررین فایده آورده شد

(مثاله)

چو گبر شهنشاه فلم در بیان رخ شرک و دین بخار دینوک  
حدود وی از گلین آید و بچند کل املا خور و دفع شود

(بام لام)

آخال چه بی باشد سقط و افکند نه بال ازادی باز و باشد  
از مرغ شهر زال پیر و فرعون باشد نام پند و ستم است جال  
باشد بخت دناغی و گوشش بطنم گوشش بطن باشد خرجال

کبود قام بیشتر را آب باشد پخال سرگین مرغ باشد که بنای

ذرت گویند فخال از هم گستر باشد گویند زده فخال و مردم

فخال فخال شاخ باشد که از بیخ درخت بر عهد کلان

چکاند باشد بچنه بال است پشته سغال معروف سغال بکر

پوست کوز و بادام و خدق را گویند کچال فغال مرغی که ازو

رو غز گرفته باشد سوغال سوغال سوغال باشد غچال صوفه

باشد کویال چاقی آهن بر باشد کال هر پخت باشد چون کس

بکر زد گویند بکال خنکال نشانه می بر باشد که هفت

گویند کغال مردم جاش را گویند شال کلبی باشد کویک

کاجال آلت خانه باشد از هر نوعی فال نه باران باشد

گویند آنچه میان غلث هال آرام و قرار بود مال مال غل

که از چیزی بر باشد شکال شغال را گویند هال مثل و

همنا باشد و کسی که با کسی دوستی کند و را بن هال خوانند

(امثله ۲ مدحه)

حسود و شمشیر دم شاه شمشیر	بود هر این در خانه و در جود
بکا نه خسر صاحب غزل که از غزل	روید پیش شاهین بجای طبع
جبال نوری و دین شاه کامکار	بجو حاتم طایه بجو در ستم
های اوج شرف شاه شیخ ابوالش	که رخ فتح زند و رهوی او پیا
بان مقام کند هر زمان عفا عفا	بجهد مدد لک و کجور و خراج

کجا بخشش ز ملتفت شود آنکو  
بکاه چاه چه نرم نیر و چو  
های لطیف را احیای خل نبو  
که ملک بخشا هر جا که بکند  
زده گل بود اندر زمانه لیلی  
کسی چون روی او در جهان بود  
نفاذ از ملک ملک چو شمشیر  
هدیه ای شرف خاندان پای و در  
ز سینه و چو عدل و چو شاه  
بگاه بخشش غایت سخاوتمند  
چو لعل و گوهر ز دریا چو شکر  
بزم گز براد چه کوز معرعد  
و گز آه و خوار بود و شرف  
اگر صبا سخن لفظ او کند و باغ  
نیان مصر شود در زمانه  
چو عزت کشتن تمام تو خاهاست  
بغیر زنگنه ایچ در دهان  
نوصاد فطره و خضر ز درخت  
فواصل لطیف و درختها کوی  
بجز نیش که از سر که این کوی  
اگر زبیری بخش بود در عین کال  
نیم چادنه اجوام را خضرین است  
که چشم شستگش لبش بر روی  
کسی که بود از زبیر فاسق و کما  
ز احسان تقاضا هوزند و اما  
کلام داعی شعر لبش در کمال  
خدا بکا نادان خرد که در لب  
زیر کمان حوادث درین قضا  
نخازن ملذذ و ناز و نه رخ و کمال  
روا ملذذ با اینچنین خواه نظم  
شور و جود من از جگر منال چو  
زاشنای خباب تواند بر من  
بیار تو که مراد فرامانده ها  
گرفته عرصه فکر شات میل  
کشدن طبع جام هوانه لاله

هسته ناکه نگردد هال باد  
هست نانشود هشت شش  
شکال باد چه هست تو هشت شش

نزد و با و ز عدل تو با عفا هال

بشکول مرد قوی و جری و در بخشش باشد بزرگ  
بود پر غول آتش باشد ز گدیم نیم کوفه کجول کور چنان بدین  
باشد در عصر غول ناخبر بود در کارها مرغول زلف چیده  
غول معرفت غول را که بشکاه کوفتند ان ماکول کلوند  
باشد مول لفظ است که از برای ناخبر در زمان گویند مولی  
در زمان ناخبر مکن قول نس بود یعنی بیرون دهان

(امشکله مهر)

چون درازای بشو که نکند فارغ البال مردم بشکول  
چه که ریش خوش بختی تو چه که در گل و دودست و بول  
مطلب مال و جاه و فاع شو بدو نه ناز و کاسه ای مرغول  
چند باشی برای شهر و عرص پای بسته بطری مرغول  
گاه چون غول و ربا باها کاه چو کوفتند در غول  
گاه از هر خنده ی مردم پایمال منبری و کجول  
هر ماکول نامه که داری حلوان از غصه ماکول  
بسی در که شمشیر پوی سحر جوت عمار بشمول  
اگر دولت ابد با بد مکن اندر دعای شمر غول

آنکه آلوده ی نوال وی است

آزاد کام و دست و فک و نول

چشم آغیل گوشتی چشم نگریز باشد بوفش و کینه نوبل نیست  
و بعضی گویند چکاد و بل طفر باشد نیشبل دام ماهی باشد

(امثله ۲۰۳)

گر کند شهر بار خصم شکار سوی گردون نظر چشم آغیل

اختر از زمین هند ز ساه اندر بند کشته نوبل

او چو خورشید خصم چو دشتا دره بر مهر که بیابد و بل

شست اگر هر صید بکشد

حورنگ و زعفران و نیشبل

هیکل نیازی هبند باشد بختی مردم همی کل دیگر بخانه را گویند

نخل بسیر و ناخن از اندام کسی گرفتار است چنانکه او را در دکن و

بنانی آن را فر صر گویند و بر که حدی گویند و کمره ایان زنجی

گویند و اصفه ایان تشکج گویند و در هر شهر آرنای باشد نیش

در او چمن باشد از جای بل پهلوان و مبارز باشد سندان کفر یا

مندل خط غریب باشد که عرایم خوار و آن نشند ناول گاو و گاو

(امثله)

مرجا آن بران بر و صبر که چو کوه است آهنین همی کل

از کابش جیلانگر و دفع همچنان بش پرنساز همی کل

از فضا بگذرد و ز بس نشسته اگرش گبری از سر نخل

گرفت باید که بگذری سها دست خود در در کابش نیش

آنکه در دزد او بیار دشت هیچ رستم دل و مبارز و بل

چرخ بر سندان می دهند چون کند شتر زیار و سندان

گاه بخشش بیایان بخشد گله ها اسب و اسن و ناول

کرم نخل را سر و چین و پری

به عنای نشستن مندل

بهمل کشته را گویند نکل و فضا سندان که هنوز خط و نیش

باشد و نکل ایله و به اندام و دپوشش باشد مکل کمرش

که در آب باشد چون در گلو بگریه کمر خور مجور و در برکیش

چنانکه بیه هلاک باشد بل پاشنری پای باشد بل عجب بل باشد

(امثله ۲۰۴)

دشمن شهر بار عادل دل باد دایم بدین غم بهمل

مانده در سنگ گنج بخت و غم آبله کرده پاشکافه بل

در ججاری حلقه او گشته آب خوشوار و جاسان همی کل

چار کرد و مالک شریف ظالم و خیر و مفید و نکل

مباردانه چار سنجعش خوش زانکه تمام بود و کور و نکل

خواست شمشیر که دستان و گریه

گفت چرخ او که باشد و نیش

چنگل خلت بازو شاهراست نذیل مکر و جمل باشد داهل  
علامتی باشد که در صحرا بر زمین فرو برند تا صید از آن بیرون آید و بداند  
آید مل شارب است  
(امثاله فی صه)  
بنگند از هبش شاه جهان شرب چنگال و کرکان چنگل  
دولت او عطای برادر است نه بکر و شاس و نذیل  
صید اگر چرخ نام او سازد نبود هیچ ز شتران داهل  
احسانش بدین صید که بود نفعی و سکر از طبیب است مل

### (باب مسم)

وام فرزند باشد انجام آخر کار بود طهرام سر مین دارد  
نام شرب است نام روزی است از روزهای پارسبان طهرام  
گور است پل و ام مجلسی باشد خرم و داراست و خانه و باغ داراست  
نیز بود سو نام اندک چیزی باشد کدام شبگاه شرب و کرک و پلک  
باشد و ام معروف است شجرام سروای است باشد که در خزان خشک  
کند اندام راست نظام باشد کوسید فلانی را کار با اندام است یعنی با  
نظام است خام بکری ضد پخته است بکر چرم و باغ و نداد است بکر  
کند است سنام الف ذین باشد از روز و نقره سبام گوشتی است  
جایان با و دانه که مفتوح بحر ماه از آنجا بنمود قام رنگش کام  
چشم پیام نعوید باشد خرام و ناز خود بگویند خرام بکر چرم  
باشد باز و کشتی مدام شارب باشد نعام چکر نره و گوزن

باشد کام خطوه است که پلای بنهد و بکر بگرید کام مرابط است  
(مثاله)

کپستان کوسبهر می خواهد رفشان خاک در دگش با وام  
چون ظلت جاه او سنج آغاز چون فضا حکم او سنج انجام  
کمزین منشئی و باز او ش کمزین چاوشی و راهبرام  
همه روزش محترمی گذرد هیچ شاهان فرزند اهرام  
دایم از عدل او بر شک بود هیچ کسری بگوید در اهرام  
چرخ بد رام تا که شد رانش از کواکب چرخ شد پیدام  
خسرو ملک بخش ابواسحاق که جهان پیش او بود سو نام  
داورد هر آنکه از عدلش کرک با مین ساختن است کام  
شهریاری که رابض حکمش می کند نوسن ظلت دارام  
در پناهش مضرتی نرسد شاهای برهنه و از شجرام  
همه اندام خصم خون بگرفت ناچرا کاراوست با اندام  
بخش سودای ملک خصمش شکر این دکه بود بکر خام  
باش نادولت جهان بگرش افکند بر صدار کرد و نظام  
نویقی و با بود ز شرف مرد و پوی و آفتاب سنام  
گر مفتوح بر آورد بد می از چه بخش ز کوه سبام  
بنیاد ز دای روش خوش هر دی شاه هزار بد نام  
از برای نیکو خاتم او گشت فرزند چرخ مینام

هر که با خر مدح او باشد شود حاجتش بچشم پنجم  
 و آنکه در بندگی او نوبت نکشد باز بیک زحمت کام  
 نانی باشد که هم هیچویشم نانی باشد که به هیچویشم  
 هم برانسان که فرخنده باد از فرخنده عیش مدام  
 کاخ او پر خرام جاد و چشم باغ او پریشان کین حرام  
 رخ اجاب سرخ و با محبت روی اعدای او هفت نظام  
 در شکار شهری هر کای

با فتنه صدر هزار دولت و کام

دیهم پنجم نایب مرجع که یاد شاهان عجم داشتند آنرا دهم پنجم  
 گویند ششم ماهی است کوچکی که بر پشت نقطه های سپید دارد  
 بعضی گفته اند که ششم نام رودخانه ایست که این ماهی را در آن می بینند  
 در خیم بد طبع و بد خو باشد تیم کاروان را باشد سستیم جراحی  
 باشد که سر او فراموش و خون در روی ریم شود و چون نیش بر آن  
 زند بگشاید و آنرا السیم پنجم گویند خیم زندش شکسته باشد

(امثله ۲ مدحه)

شهر باد چهار که طلعنا است زینت تخت و زور دهم  
 سابی کرد کار باو اسحاق کاسمان مثل او ندید کرم  
 چون سمند دکن در آتش جا کرد نام شاه ماه ششم  
 رام و خوش طبع گشت در عهد دیو بد طبع و شرعی دهم

خمش ار که خورد عجب خوش که سکان را کچیه باشد دهم  
 شد ز عدلش چنانکه مردم چه بیابان را چینه و چه دهم

بیکه پیوسته دهم در دهم  
 گشت چشم عدوش هیچویشم

بجاکم خانه ی نانی باشد بر کم باز داشته بود دهم پهلون  
 و چه هشتا باشد بزرگ رفعت خیم طاق ایوان و خندگی چیزی  
 باشد تخم چادری باشد که شاد چنان بر سر و خوب بنه  
 باشند نایل از شاد هوا بگردند دهم آشفته و عجب باشد  
 کالم زنی باشد که شوهرش مرده باشد و شوهری دیگر کند  
 فرم دل نگو و فرم ماند که باشد بغم گویند فرم کن شاد است

(امثاله)

رستم عهد شیخ ابواسحاق شاه عادل شهنشاه اعظم  
 آنکه از نوهار معدلش همه آفاق گشت چون بجکم  
 که شود گریه عدل او باشد خیل با جوج ظلم را بر کم  
 نیست در بر من چون شهنشاه نیست در روزم هیچو شاه غم  
 خم کرد و ز بار خمنت او بافت چون فامت و سوز غم  
 بگذاشت که شاه در پاشد چرخ باشد ز فرط ابر غم  
 خسر داد زمان معدلش نیست جز زلف نادیده دهم  
 دشمن در که ترا باشد بچه دایم بدیم و زنی کالم

وا خود ان حادثات گوناگون

مانده مجروح و در فکرتی

بوم یکی که پناست و دیگر آن مرغ که بشکار کشد و پرواز  
پربل کوم از گیاه خشک در شد کار باشد (مثالش)

هست در حکم شیخ ابوحنیف هر چه آن نام بوم و بردارد  
آنجنان گشت عدل و کبریا پرده از پیش بوم بردارد  
نخل اگر برخلاف او رود

را سبب دان که کوم بردارد

آدم زبانی باشد که نزد زبان بدویان باشد با آدم نهوده و

(امثله)

زین اسب کلبی شده را از مده و مهرینه آدم است

هر که جز مدح ذات او گوید

قول و فعلش نام با آدم است

پاردم معروف است کاو دم نانی باشد که بر صورت دم گاو

ساخته باشند و در وقت جنگ زنند شمشیر پای افراشته

بود شمشیر دیگر نفرت و دوری باشد با آدم عافیت کارها باشد

سم خانه ها باشد و در بر زمین ساخته در بزمها و دیگر غریبان

آنجانزول کنند (امثله در مدح)

ای پسر زدن اهل روزگار چه نوای روح و دانات کاو دم

نهن خزان آنکس خورد بر کوم

جاهلان بر اسفلان بر رخ فاضلان پای آبله بدیده شمشیر

باسفیهان جمله را انوشیروان و در میان جمله را دور و شمشیر

کر کنند دارای دوران تربیت کار دانش نیک کرد با دم

آنکه هر خبر به حد در جهان

خانقاه کرد و باط و پول و دم

غرم خشم و کینه باشد غرم دیگر صورتی انگور باشد

(مثاله)

هیچ دانه که چست ناده و ناک ماهی پر و هو و موجب غرم

هیچ خورشید را یورین جام

چون سهیل پانز اند غرم

غرم گوشت کوهی باشد کرم غم و اندوه باشد خلم آیه سطر باشد که

از بین آید

(مثاله)

شهنشاه عادل که از عدل کرد ۴ بیشه خرمین شمشیر از غم

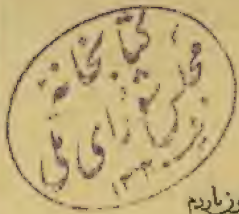
در آیام او اهل فضل و صلاح بر آسوده اند از غم و هیچ و کرم

عد و را خیال سر شمع او زینت کند مغز پر و غم و خلم

کرم سینه ای باشد که بر کنایه و جو و جو و عیب نریم میخ باشد

(مثاله)

بر جو بیارد و لش شاه جهان شاه دایم ز سلب و زطوبت آید کرم



در فحشاء و منکر عطا می شود اگر گوهر و کلاه بارد و زبر و نرم  
(باب نون)

ایوان طاق بلند و نشستهگاه پادشاهان باشد پرخان  
کلازان باشد پالان دهلن باشد پشمان اندوهگر باشد  
ببر بیان جامه ای بود از پوست پلنگ که رسم درخت می شود  
پایان آخر هر چیزی باشد سان خود عادت باشد کیان  
پادشاهان را گویند و پادشاه است روان جان باشد و  
گویند موضع جانی است بر کان رحم باشد که چیده در آن بود توان  
شاواری باشد از پوست که کشتی کپال و پوست کشتی که قند و شکر  
تریان چیزی باشد بر مثال طبعی از شاخ درخت پاره گاه کشا  
حجر باشد زبان زبیا باشد لیان روشن باشد که درخت  
و مکان موی زهار باشد یکبار آن سبزه که زلاله میانی  
زرد بود باشد زبان خشم آلوده باشد ژکان کسی را گویند که  
از در و درخت با خود می گویند سنان پست باز خنده باشد سوز  
معرف است سامان اندازه ای که در نشانه گاه باشد شمان  
بانگ و گریه باشد مادم نوکان فراع بود سپیان جزا مکان  
باشد که گران و گاه است معرفت جیلان عتاب که گاهی باشد  
فرزان علم و حکمت باشد که یوان زحل را گویند و فلک زحل را نیز  
نونان بانگی باشد به هم مرجان بند باشد موثران چشم

بنگ بود که اندک کشته ای نشسته باشد سر یا پان دستار یا  
توان شخصی را گویند که بخت و دفعه خزانند با واسطه  
نکرانند کیان چیزی عربی باشد یا زان آهنگ کمان  
(امثله ۲۰۰)

کشید رایت منصوبه و شویا بفرخ و سعادت بجای که ریا  
زید سکا لپس داشت طعنه بفرخ و شریک داشت طارم و یوان  
خالفه چه که خود را چو شکر ز ناله اش بیخ و چو موم شد  
نکند بالا یا از چرخ بانه کل و داع کرده با چار صغیر و پالا  
نشسته خرقه دلشاد بر سر عد و گریخته بر کوه خسته ترن  
روار بستم دستان بشکری کشتا بوقت آنکه میو شبه شایر  
خدا بکار سلاطین جمال و عین که بجز دولت و افلاک و سنج پان  
عد و شکار جهان که شریک یوان عجز بر دانه شاه فرشته سیر  
جهان را می شاهنشاهی که میشتا دهر و فرقه سانس هفت بناج کتا  
زنان حمله دایم بد که پیشتر شد ز مهر و بد و اندیشه از برگان  
زهی عیون خرد دهن از نور و همی و خود بها از نور و ریج و  
زحل عطش از کشتن و چرخ آرد بقول بطور و بصورت تریا  
فغان بلند و چرخ از زمانه زمین بگاه کشتی که چو برکت توان  
جبار و گهست از از دحام ملوک زمانه خواست که نیت که بگاه کشتا  
خرید چو نیت انکار که بر این مضمون که نیت این در بیک کشتان

اگر یکا هکشان از دحام اجرام  
مواظقت جو کردند بخیر و برجا  
که شکایه بویابوز و باز ترخ و  
کمر بریند بجهت بگویم کبک اندر  
مخالفند حدیث در مرض ناز  
ز عدل شد که با آن همه دروغ  
جهان که بی سرو سامان بلند و  
نظامی نو موافق کند بحدیث  
اگر چه کرد بوی حفاظت و  
چونام تو شوی جان جهان  
بیاد دست پوشاها و نام نند  
ز بر دست نو و غلبه عادت  
ند بچشم فلک چو پوشا فر  
هند اگر نکند القان از سبب  
در زمرن هره می بخار که در  
خدا بکا نا شعر که در حدیث  
کرش بلو و میر جبار کی کند  
مر آن نیم که درم آروی خود  
همیشه ناز کباب است خانه یی

مخالف تو ناند و تو توان داد  
کلیجان را چه می سپهر کبان

کز زمان بعضی گفته اند آسمان است و بعضی گفته اند زمین  
همه زمان با فوٹ سرخ باشد و هر پندک نلت کرد در این گویند  
شایگان در اصل شاهکان بوده است یعنی چیزی که لایق  
شاه باشد و مختار بسیار است گویند کج شایگان یعنی کج کلان  
در آن بسیار باشد و لا یوشاهان باشد و شعر افایه یی شایگان  
هم بیان نیست گویند که مثل آن فایه بسیار باشد و کاری که در نزد  
فرمانده شایگان گویند **مرزبان** پادشاه را گویند که سرچلک  
نگاه دارد و با و الف و نون در آخر اسم معنی حراست دهد چنانکه  
پاسبان و دین بان و مهربان **ماکیان** مرغ خانگی باشد و **وزقان**  
شقیع باشد **ترکان** گن باز باشند **دوستکان** معشوقه  
و دوستکان شریک باشند که با معشوقه خویند (مثاله)  
نا بود و خورشید و مهر و کر زما نا بود در دکان عقیق و طهرمان  
پیشتر شیخ خسر و آفت باد کوه خاد بر مثال طهرمان  
داود و دران جمال ملوک و شاهای خوشتر و صاحبان  
شیخ ابواسحاق بن محمود شاه عادل شهریار عینان  
آنکه باشد پیشتر را پیشتر غیب روش و ظاهر و نقش برینان  
و آنکه باشد کمتر برین بخشی از کفنا و کجهای شایگان

حبذا ملک که باشد دودش عدل و انصاف در انجامش با  
 آزاد دیگر نماید آرد و هر کجا انعام او شد من با  
 بنش شاهین را مجال از علو کاودد در دل مجال ما کیان  
 دشمنان را کین او بر منضم حجر مان را عفو او بر من  
 از جهان برداشته غایتی سؤل کرد فارون خلق را از ترکان  
 دوستانه جمله برادرش روز عشرت دوستانه با و کان  
 در زمانه هیچکس را بار نیست این که فرهاد کسی را شایگان

بادیای ماهی نغمه او

تا که باشد نام لوح و گزاف

هائون مبارک و بخشنه باشد که سنون قبان باشد که  
 بدان بار بخت طبر خون سرخ سپید را گویند و بی طبعی بخوانند  
 (امثله ۲۱ ملحه)

شکر جز کر شکوه طلعت شاه طالع سلطنت هائون است  
 آنکه از قدر پله می میزان بار بر و را که سنون است  
 در زمین عد و در خجرا و

هر چه رویش طبر خون است

باد خون باد که باشد

دشمن درگاه بواسطه و دیده و دل دایم از غم باد خون  
 کردد الحو چون سموم از باج بگین ردا عد اش را بر باد خون

آذین آراش باشد که در شهرها کنند و بام اعیاد و نوروزها  
 وقت نزول حکام آیین رسم معاد است باشد آذر بر زمین  
 بگو از آئیدی دیز را برهم بوده است و آشکاهی که او ساختن را  
 آذر بر زمین گویند خشن چینی باشد بر زمین و بار خشن  
 بازی را گویند که رنگ او بگوید گریه چه باز گوید رنگ عظیم  
 کو هر صباد باشد زرفین رزوی فقل باشد که فقل بدان  
 بسته شود و غلغله در دایم گویند میتین کلنگ باشد که بدان  
 کوه کنند کشکین نای باشد که از جو باطل و جا و در خشن  
 باد برین باد صبا باشد نفرین صد آفرین است و آن لعنت  
 باشد کو برین چیزی است چون کفنی راز و وعصا ران بدین کفنه  
 و غیره در آن کنند هین مجتهدا آب هین دیگر سبیل  
 باشد در خشن دوع سطر باشد فرودین ماه اول نوروز  
 باشد و آنرا فرودین و پروزدین گویند نسزین کل کشکین باشد

(امثله ۲۲ ملحه)

زمانه را بنوی باز بنه انداز ز قمر و لک کجس و ملک آیین  
 خلل و ارشک نین باطل دل خالف کرده برادر برین  
 بمن قمر جلاله طغی منصوص رسمه را بر من مانده زان برین  
 جمال نبوی و برین شاه شیخ ابوسن که بکر فکر مرا هست مهر و کاون  
 از سپهر کشد رنگ بار شین از سپهر کشد رنگ جو زبان

چنانچه در این شایسته است که فایده است و از بارش درین  
 بشا و خاتم ایند و او با او زکار و در بای و بیخ غوطه و این  
 بد و لش و کلچیه شایسته است جماعتی که بای نشان همگی  
 بر بر چرخ برین به مشا و فرانش ز سوی قبله بنا و روزیادین  
 ایا شاهی که هر آخری خلاق است چنانکه هشتصد و نواست  
 کین بریندی نور و خورشید و آفتاب طایکین هشت و بیست و یک  
 بدر که نوسعد و ثواب و آید بد و دولت و گفتش مکن تو قوت  
 در زندگانه منع بر و عجب است اساس علی و فدا است کند که  
 خالفت بر و در پیاله ای برسد که طبع پدید آورد و بیست و شش  
 همیشه تا که ز نسین و کل بر دین چرخ و موسمی و درین و فرودین

همه خصوصاً نماز و درین و نیان باد

مدام مجلس عیش و نور گل و نسین

**سبک چین** بقایای انکو و میوه باشد که در باغ بر هر  
 درختی باز مانده باشد چرامین چراگاه جوانان باشد **فروخت**  
 باد به ریاضت **بلند** پیران و خانه باشد **(امثله)**  
 حور و شاه و در باغ امتد ناندستان و شمع از سبک چین  
 چو جوانان طالع و در میان زینت بدنه آب و در چرامین  
 سعادت همچو دولت و طاعت بود و ایم ملازم بر بلندین  
 ز باد خلاق و در باغ و دستان دم عیبی بود باد ضرورین

ابنا خون صاف و طبع باشد آهون رخنه و غیب باشد  
 برهون دایره باشد نکون معرفت است دون مردم کواه  
 همت و خیر باشد زبون اسب باشد سرون معرفت است  
 وارون شوم و برگشته باشد بر مابون کا و فرید و است  
 بون نمیز باشد انکیون جامه ای باشد که از هفت رنگ  
 یافتند باشند و هفت رنگ در آن بتوان دید آذ بون کل خیر  
 هیون شتر جازه باشد اکسون جامه ای است بقیه ای  
 یعنی هفتون بون یعنی کون مابون چنانچه یکسوی یکسان

**(امثله ۲ ملحد)**

فایده و نشان شهر باد چرخ که هشتاد و یک چرخ کین است  
 سپاس بر دایان و انان بر کشتا که در سبک حواش و در کین  
 فرو چرخ محل حواش آمدن بصد هزاران حواش است  
 جمال بخود و پرت شاه شیخ ابوالحسن که در دایره و در کین  
 مخالفی از آن و خورد و دولت که هشتاد و یک بار کین  
 اگر چه که در سبک کشتی و آن باند در کین و در کین  
 بر فتنه و در فتنه و در فتنه و در فتنه خاد و در کین  
 ایا شاهی که هشتاد و یک خلاق است بود هر اینه و در کین  
 نور سستی و فرید و در کین و در کین زاحترام و در کین  
 زنج و در کین و در کین و در کین زجاء و در کین و در کین

برهون

اگر نه خالک درین بادای رخ باید  
 به آذر آذر آذر بر آذر دین  
 کند باطیچر از برای مجلس  
 هر چهاری فراش راغ از انگلی  
 چه لغات کند همشراست  
 چون کمر بر عطا باشد هر  
 سر که در قدم دولت پیاوند  
 زمانه در کند از چرخ طالع  
 هفت پر خورشید از کوی کن  
 که در و باغ پرست که اندازد  
 ضمیر انور تو هر چه در خالک  
 چو امر کن فیکر آسمان آرد  
 بلفظ پاکسون پیوسته باو  
 هار که نباید چنان مابون

خالفه که کمر خیز و مابون

ز دست در خا باد بر زمین

بر روشن آمدن اندیش دروغ و بهوده روز بانه  
 چاوشار باشند که درگاه پادشاه نشین مستودان گوشتان گران

مثال

اگر دعوی کند را پیش نیت  
 بود خورشید ماهش بر روشن  
 نه در وجودش بود هرگز نیت  
 نه در قولش بود هرگز نیت  
 زحل بر بام آواز پاس دارد  
 فلک بر در گمش از روز بانه  
 بکین بند کاش که جان داد  
 نباشد جای او غیر مستودان

دین مکار و فوسر که باشد استرون عظیم باشد یعنی نازانند  
 غرن بانگ و مدد و گر پناز باشد شهن پرت باشد گران

نیم ناجو باشد جمع که پادشاهان فرس چون بر تخت نشینند  
 بر نیمه زان باله سر ایشان سپاو تخت و لاجان بر سر نهادند  
 توسن اسمی باشد شش که مشکل بر آن توان نشین کرد  
 خرم معرفت لکن شمع از باشد لکن دیگر آتش از آهین  
 باشد چنان صند باشد بر زن سر کوه و محنت باشد کون  
 اسپ پر بالان باشد برین پروین باشد فستون گل سرین  
 فزین جوی نو باشد میهن جای آرام و خانان باشد رون  
 دوزار باشد غن ثلث عصا زان باشد و ازن بند سناست  
 که از اینانی مرفوع خوانند بلکن محقق باشد چمن معرفت  
 که بنشاند لشن لجم باشد یعنی گل سپاه که از نچاه و حور برون

امثله

مراغه است خجور دانه ای  
 چو لعل بر پشته کف پر تین  
 بدار سبب که خوراکم میکنند  
 شدند ادمال پیر استون  
 اگر نه زبند صاحب شاه  
 مالک فضل پند که خجور استون  
 خلا بکام سلطین عالم بود  
 که را بشوین و فتح و نصرت  
 شکوه گاه امیر شاه شیخ ابوالحسن  
 فرخ اندر و دهم پان و گران  
 همان بنای که بهم راضی حکمت  
 بن طلوع در آمد زانکوس  
 چو خوشه که بر روی کوه  
 بعافت نفرت که خجور استون  
 خالفش زبند روز که در سوزان  
 جوشع باشد پاشند گران

چهار پای بنجی خادانان  
 بود مجلس او فرشته عجم  
 بود پادی او را چهار کینه عطا  
 بر از وی در دین پادشاه  
 اباشه ای که بناد و زباز عات  
 برای قضیه یغنی بجای  
 کسی که در شیشه چشم او از شیشه  
 جهان ساز را بکند از عتاش  
 زین مرغ نوید خواه و افرو شود  
 مخالف بود اساک و بخار  
 حور و اگر چه که سر سپهر مدنا  
 ز سبل خنجرها ابراست خنجرها  
 همیشه تا که بود سرخ و زنده  
 چو سر و یاد اسیر و دلش نام

ممد خاندان که علم و ادب و طبیبان

ز غصه باد فرشته نادیر را شربت

زلفین هندی و سنی باشد نشین جای و مقام خاهن محرم  
 سپاه باشد که سرخ زنده و از ارجع نیز گویند **فلان** غلام است یا  
 کپاخن سخن چرب و شیرین باشد که گویند تا کسی را مطیع

کردند نه بنین سر دیک و نبود باشد **قرآن** بلیست  
 باشد زو اعن زمین سخت باشد و سخن شکم نرم شده تا  
 (امثله ۲ مدحه)

اباشه که سلطان فلان  
 ز ناب انعام سطون تو  
 برای طوق هزار هیبت  
 برود آرد از گردن زحل  
 همه ادای خود داد و دست  
 جهان کوته شود و دلش  
 همیشه تا که سر صالح پاک  
 حور و غصه و عریان و غار  
 مقام بنکر اهن تخت شاه

طعام و شربت جاه نور سخن

مرغین کورستان باشد با برین سچ آهنی باشد که بدار کی کند  
 اهرمن دهر باشد از کهن کاهل و باطل باشد غلبه کن دهری باشد  
 که از بر آن نگاه کند

(امثله ۲ مدحه)

شاه که بر خالفه کاه خنشین  
 اعظم حال بنوع در پست آنکه  
 آن کار ساز ملک جهان که شمش  
 باشد هفت پنهان باشد اهرمن

ایام با کمال و هفت کمره افلاک با جلا و اوست از کهن  
 که در وقت شب از آتش که نشود  
 بر منظر معالای او همچو غلبن

### (باب و او)

ساو و باج و خراج باشد ساو دیگر ز رخده باشد چکا و چکا  
 باشد جا و جا و کجفکی را گویند که از لشکر می رسد یا کسی می پری  
 او را برخواهد گرفت او از هر طرف می پری و فریاد میکند که بجا و جاد  
 شدن است کا و مرده مبارز در لای باشد کا و دیگر کا و بپای چرخ باشد

### (امثله در مدحه)

آن شهریار عهد که شاهان زینت بر کشند و سوزند کاش ساو  
 اعظم جمال و نبی و پیران کند ز این علو همت او هم سیم  
 بر شاخار مدح طوطی طبع کجک که دارد در پیوسته جا و جاد  
 به خان و هان و زن و فرزند بر داند و سخن سوزان لیل و جاد  
 که کا و صفت و کت و در پیش بر خورشید و کجک همت نام کا و

در بحر و کان جوی بنفشه است سجود

و در پست آورد بر موه و در آب کا و

خداوند باشد که نبی و در دل باشد و در غر و پلک فرماید  
 تیو طاف باشد

### (امثله در مدحه)

ابو اسحاق شاه عدل پرو که کمان را بجز که از خند بولست

که برود کامل و صانع صفت شجاع و صفر و کین و نود و پنا  
 ز کشتن ملک را امن و شکر از زبانش خصم را بانگ غر و پنا

که را با او بروزم و پیکار

بجال و زهر و باران و پنا

مینو هست باشد نبی و فوت و شوکت باشد با هو و جی باشد  
 سطر که شبانان با مسافران داشته باشند خست و مفر و غر و جی  
 پرست و معرفت پینو کشت باشد که از امان و غلغله آتش کند  
 بالو دانای باشد چون عدسی که از اندام مردم بر آید نیسو نشن

باشد اخل کند و چیزی باشد از مس یا چوب یا خله سری کرد  
 دارد کو چک و در سنه ای داشته باشد و سنک و بزنی بسیار و  
 اندرون وی تعبیر کرده باشند چون آنرا بچیانند و از وی کند و  
 بهشت طفلان دهند تا بدان مشغول باشند آهو عیب باشد  
 نینکو صندوفی باشد و خاشاک دان و این گویند بخن و عد

باشد تند و عکس باشد که بچو کا بوس باشد سو و پنا

باشد خنر و پنا و خفا گویند خبر و گل خنر باشد مشکو

بخان و ک و موضع که خنر و پنا و پنا بوده اند کشت و اشنان با

### (امثله در مدحه)

شه عادل جمال دینی و دین زهر آفاق از عدلش چو مینو

ابو اسحاق شاه کرده مسخر مالک با عدل و داد و پنا و

توان شاه که در آقام حاکم  
 شایان از دست نیکند است با هو  
 های فتح بر او ان قدر است  
 طافد است آستان همچو زین  
 نو چون شهد و نبایه و حق  
 بود بختش برش مانند پنبه  
 بر دین هر که روشن نیست چشمش  
 شور مقلد چشمش در چو با لو  
 شمر و فتنه از اطراف ملک  
 مرد پوشه همچو خرنوبو  
 طغیان دینش و لشاد باشد  
 بجان طفلکار از اخل کند  
 بر خلقت اگر آهوی نانا  
 ز ناله دم زند باشد ز آهو  
 زرد با فون و لعل اندر چشمش  
 بنید روی کبه نه بنسکو  
 ز شرم کلک نواله کند بر  
 که خلقت نام کر بلند بخو  
 شاه اعفای فاف فتح و حق  
 بود بر طای او ان نوشند  
 بعد از فتنه در خوار است  
 زدم هست روی فاده کر بخو  
 مرد و خوش شد بر گردن  
 هم که در زای روشن سو  
 بچشم خصم اگر خویست فعلش  
 بود مایه پید در چشم خنود  
 هفت تاب باشد لاجور کل  
 کل با جو نماند چو خبر و  
 ز الوان را احب غلبت باد  
 هفت خضر و امانند مشکو  
 نو خوش بخت بر که عداوت  
 ز ملک جلا بر او ز کشتو

بیاض آرزوی دشمنان

هفت منو ها با اکبشو

خاکش و ناله سپاه که با کافور بپا بند و در چشم کشند بازرو

نه این چون شاه بر غم طهبان باز و به نو بپند و آزا ازاد  
 طبیعتش بر و او باشد غاو و شو خباری باشد بزرگد  
 که از برای خیم نگاه دارند تقو خود و روی کی انداختن باشد  
 نکو معرفت است بیاست و کند دهر باشد خسوماد و ز باشد

(امثله فاجده)

اعظم جمال دین و دینش  
 ای خاله در کنگه آثار خاکش  
 کجوان برای صبری و شکی نیست  
 از کشتن اراجام آورده بازرو  
 خوش شد بلبز و از بیم اسخون  
 با او که برید بر چه کند برو  
 پنداشت دشمنش که باز نشو  
 باشد که آتش چو اندر فاشو  
 ایام چون بدید بخیال محالو  
 کردش هزار فوب و بر نشو  
 نیت ترا کوشش و بخشش بارو  
 گفتیم که ولایت نمی آیدم نکو  
 ز بر که بر چو روی باشد سپاه  
 و از بزرگراه این چنین پیاسو

باری هفت خضر و سلطان و بخور

نا احترام دارد و اما در اخسو

خضر و ناله از نامهای باد شاهان کو  
 خضر و ناله از نامهای باد شاهان کو  
 گو دیگر مخالف باشد فرخو بر است ناله در باشد  
 کربا از بیندند نام بر سر آن کار کنند فو فرقه و غم باشد منو

(امثله فاجده)

ای ندید چو شیخ ابو اسحاق افر و تخت ملک خضر

(۱۱۶)  
در کوثر سوان پویه باشند هر کجا صفدری است پیران گو  
شاخ رزاعل و گوهر آرد باد کمر بنام گفت بود فرخو  
هر که نظیر کند اسرارش عرش باید که باشد او را خو  
ملکت را بدین گوی یاک از خود و مخالفان فتو  
شاد بر تخت ملک نشین

بعاد از هر کار ختم منو  
نذر و معرفت است پرو و پرو باشد غرو نه باشد کرو  
دنایا ضروره و کمال باشد  
(مثاله)  
زمن معدن شاه شیخ ابوالحسن هم آشیانه شاه پیکر کبک نذر  
فرخ رای منیر اگر همد ریاغ بجای خوشه زنا که هم باید پرو  
شرایعش بادشمن آن کند دردم کرد و زیار کند دشت دمان باغ و  
بکار ختم منو پرو کبر و دندان  
چنانکه کرد بر روز و هانت یک پرو

باب هاء

شاه پادشاه را گویند شاه دیگر امام را گویند گاه غنی باشد  
گاه دیگر رفت باشد گاه دیگر گوی باشد که سیم یا لایان زو  
سیم که از خانه درواز برزند داه ده باشد داه دیگر که برل و پرستان  
باشد بر اه زبانه باشد زواه طعمای باشد که از برای محبوبان  
برند باد افرا عفویت باشد و پادشاه ضد باد افرا است

(۱۱۷)  
شاه شنا کردن باشد در آب آبتن گاه منو ضا باشد ماه  
(امثله ۲ مدحه)

ملکت را شرف و قدر هم یک گو  
خبر و صفدر آقا و مالک دانا  
شادمانند و جان مالک دانا  
که بود شاد در جان و شاد آتش  
داور در حال الحو و الدین  
فرد و نعلبش بر فامدی که بدست  
صاحب فایلم شیخ ابوالحسن  
که کند روح فدیر مدح و بیکر  
آنچه بخت همان بخت که آید ز عشا  
بسیار و مدح و درو سیم دگا  
چرخ و اجرام چه باشند بر وقت  
که خورشید از او علم خود باشد  
مسند خرو و از مقدم او دارد  
اخر شاه از طلعت باشد بر  
عاصبا را که و راف او کشت  
مجرمان دانم و افرا و دوز  
عفو و اغراض و یادش بران حد  
که احادی را پادشاه بود با افرا  
شهر را دانو از آنجا باری و نعم  
که کند انجم در لجه و خود نشنا  
چپ کفی که شود هم تو مغلغش نشود روح فدیر مایل آبتن گاه

اخذ و لیت از برج اصل طالع باد  
نا که باشد فلک مشرق و زهر و ما  
شکوم خشم و بیابان خرون خور و باشد پرون جبر جبر باشد  
خود خرون بشاز افرو باشد  
(امثله)  
شیخ ابوالحسن بن محمود شاه آنکه دارد تخت شاه و شکوه

ناج با فون و بلساغ و چکن بافتان بجز دعای او خرم  
دیده که در منظر او ندید در عالم آخر و دانش برین

گر بنقص و دست او بار و سحاب

لعل و نند و بد بجای خود خرم

کلامه ربمان که بر خستند ناجو ه از آن بکار و خورابه  
آید باشد که وقتی که آن بجزی باز نند بر شیخ از برین آید خورابه  
بر زگری که او را هد اسباب بر زگری دانستند از کار و خوراک کار

(مثاله)

نبود مردمان اهل هنر با الفان بر پیمان و کلامه

زانکه از جود شهر را بهشت بسوی کشتار فضل خورابه

هر یک با ن فاضل از بود الح

از عطا بر هر او دهر و خورابه

پویه هد هد باشد پویه آنند مندی باشد که به محجه باشد

که بدین محامت کند غلبه عفو باشد و آن مرغ است چون

کلاغ اما کو چلت تر از کلاغ است دی دارد دراز و ذلت او

سپاه و سفید است و اصفه نهانبار او را کلاژ و زور گویند

(مثاله)

بد ارادت که از انعام غاش بود طوف حام فلاح پویه

که بدین احد و از اندان دان بد رگاه شاه آفانی پویه

شهنشاه که ند برضه بر خند برینت مهر ماه کوبه

گر آید در ظلال دولنا و

های آساش و مسعود غلبه

لشبه مردم فریه را گویند خنبه خمر باشد بزرگ از گل خنبه

و در آن باشد که غله دیار کشند غرنیه بانک و مشغله در نیه

موی زهار باشد

ابو اسحاق سلطانه که کشند زخا آن (مفسر و لنبه)

ز جودش خلق را باشد کاله بجای غله در انبار و خنبه

ز فضل و بخشش و از کوشش بمالک سر سبز و در غرنیه

سخن مشربین دور آنچنان با که از عاله بر خیم بنیغ رنبه

چفته خمیده باشد سفینه چرخ که با هم بضاعت با یکلف

بجای فرزند کالفند اسفند باشد (امثله)

شهنشاه که بهر خدمت او هفت رشت گردن چفته باشد

ز مردم دایم سوی سواوات دعای دولنا و سفینه باشد

هفت دشمن و رگاه جاهش

ز درگاه فلک کالفند باشد

کرانه بنای فی طر باشد و آن بنهند این که ماه که در پوشند میخیزد خرابا

که شتران خورند کله خدم برین (مثاله)

خمر و مجر بر ابو اسحاق که فلک خشک کن کرانه و

از هیونان او یک ملت است طوطی و سدره و هجر که در او  
ریش دشمن زبان افساری  
بوسه بیکار آکنده است

آغشته بر کشته باشد فرخنده اربکرم باشد الفخنده اند و خنده

(مثاله)

خبر و صاحب فریاد صغیرا ناکه شیخ انعام آغشته  
ظالمان را از چهار کمر کرده دشمنان را در بیک فرخنده

ناجهان باشد بیکار کن اصطلاح

نام نیکو در جهان الفخنده

ببخشنه در مانده و عاجز باشد (مثاله)

دشمن شهر را عادل است خسته و بدینوا و بخشنه

حلوانش حوادث آتام

بکند غم و غائبه

آغشته سرشته باشد آگشته محکم بود

مثاله

شیخ ابواسحاق کلمه زدند خاک را با خون خیم آغشته

کچن دشمن بر بخیر بلا

انعام و کبر او آگشته

پنجه پیشانی باشد کچه خری بود که پروهانش آگشته

غیبه معرفت است (امثله)

بآستان از کلاه همان پناه دارند مهر و شاه شیب و پنجه را

هر که کسی مثل زندان خود خویش کند بعبه کچه کچه را

آن خری که سرخ زخوره و در کچه

سلطان نو باری بیکار غیبه را

غمنده اند و هکن باشد غنچه عتکوت باشد کچه کچه

بود که برای گناهکاران غنچه مغنچه ریش باشد که در دنیا

گوشه بود و در جامه کندی پاره پاره باشد و در کلاه پناه

منه سب و کوزه و شکنه (امثله)

خداوند را تو از شاه که باشد زمانه شادی جان غنچه

حسودت در کف و بار و محنت بود همچون مکر در دام غنچه

گمش بر جان و دل و زبیر و بیکار گمش بر دست باز بخیر کچه

حوادث و شمشیر را بیکنه برادر دینک ها همچون مضه

شها صاحب قزاقا طلسم جرج بود با نیت شعر چورنده

شود در دوزخ و در ضلوع بهم بمعن سدره و طوطی چورنده

روان بود که با این فضل و دانش

بود شرب و خورم از زنده منه

الفغنه اند و خنده ورده برج کور (امثله)

ابو اسحاق شاه که چنانش سلطان سلطنت الفغنه دانند

حام آسا سعاد آسمانی

فلان قصه درش زده دارد

باغده پنبه زده باشد که گریه بچیده باشد آکنده  
اصطبل باشد بر وفده سله ای باشد که بران از فاسر و آهنگ

(مثال)

فلکه دیان کبر فکرها بود از مهر و ماه باغده

زانکه از جور و خسروی دادم سبزه خنک فلک در آکنده

کبه ام ز پر است از بندره

خانم از دست پر ز وفده

نباید زده ز که سپردا بچیت آماده ساختن باشد بیجا که را

(مثال)

مباد در شهر خیر و گریه و دادا هفت در رفان و بلای و باده

سرور و هجرت از بار فضل از گیتی فقر و لنگام است آماده

نشر بصورت محلی چشم چو

لبش بگویند کافور و رخ چو بجا

(مثال)

بلاده نابکار و بدکار صدادر طارم اعلان فساد

چنان امان شد از عدل شکری داشت

ز کف فتنه ی دزد و بلاده

سنوده معرفت است توده پشندی باشد همچو بسود

بیت زده و مالیده باشد سخوده غمناک باشد دوده

سپاهی بود غنوده خفته باشد ز دوده بخیه باله کرده با

(امثاله در مدح)

جمال الله ابو اسحاق شفا که چون او نیست در عالم سنوده

عطای او نباشد بدرد بود از لعل و گوهر توده توده

کل اقبال او در دست اقام زعفران و کرامت نابوده

کمند تر کسی در حدیث نبیه سنان روی ماه و خورشید توده

بجهد رفت و اضافت عدلش فرز در خواب هم پوشی غنوده

بصفتها ای سخا از نکت

زمرآت امل چو درش ز دوده

فرسوده بیای کوفه و مالیده باشد بشنوده بخیر و بخت کرده

باشد پا لوده پالوده از غش باشد پا لوده دیگر جلوا ثبت

(مثال)

جمال دینی و دین شهریار کوه زه سمند نوشتن سپهر فرو

بروز دزد چو بر باد پای کشته سواد بیای اسیر بد کمال شنوده

ز پرده های نجلیت را در غشیه هایت بی بدوی تیغ پا لوده

حسود مشک جلوا شود چو کردنی

زیم تیغ نو درش آید به پا لوده

برنجید فرزندان که فرزان پد و مادر پدر دختی پند و عافان

(مثاله)

پیش از ظهور شاهنشاهی پنج کوه فلک هیز و جهان بخت

مناظرش سپهر جهان هم مطیع گشت

وین از وفور داشت شاه خنده بود

جروید چاره جستن باشد فرو هید خردمند و نیرنگ

(مثاله)

دولت و نصرت سعادت با نیت کاری بغیر جروید

ناکه باشند معکف باشند

بر در خسر فرو هید

بلکه سوخت باشد که آتش در آن زند و نیزه رخسار است بخت که با آید

کن کام باشد کده دگر از جوی پد و باشد که کلبه از در افتاد چون

خواهند که درین زند رده صف باشد که بر کنند هدهد خواجه

بیهمه باطل باشد تر زده فاله و سبل ایغده بهوده کوه سبک

(امثاله)

خسر اعظم جاله بودی آنکه هست آتش و راجاز وین اعدا بد

آنکه افعال امل و اوایی کا جوشه شکر شکر شکر شکر شکر

کن ایمر ساجد شکر زنده از آنکه خانه ها ایمن شوند از زخم و آید

فاصلی که وجودی علی ملک و ملک و ناله ایسر نامش زده

گر فضا صانع با نظر آید بد

زهری می خور که در دوزخ است

ناباشد ایغده مانده خاموش

باد در عکس شده هر چه کاره سپهر

و شمش خوار و خجل ایم بسیار ایغده

کوباره رومی کا و خور زاره ذاری باشد شاره دسنا ر

بیغاره طعن باشد ناره زبان به میاز باشد باره باد و باشد بار

دگر ایستد خارده سنگ باشد پتباره دیوار و صورتی ناخوش

مردم آنان شکر باشند انگاره افسانه و سرگشت باشد

(امثاله ۲ مدحه)

کمز بر بخشش ز هفت شاه صد هزاران ده است و کوباره

آنکه از بیم تیغ او شت روز خصم داهت ناله و زاره

آنکه بر مزق شری بهشتا حکمران خاندای خود شاره

راست و رای او زندا بهر برمه و آفتاب بیغاره

چون بود راستی معدلش چه بر آید ن پله و ناره

هر کجا همتش کند لشکر چه گشاید نصرت و زاره

باره ی خصم پاره پاره شود چون همد شاه پای براره

سم بهم بر سر بغض آبجاست نگشاید زخار و زخاره

هر کجا جمعی بودند شمشا همه از وی کنند انگاره

دشمنش را نخواهد آنچه که

زانکه او مردی است پشیمان

آواره دیوان حکم بود رخواره نازک و در باشد ز کاره لعل و شعله  
باشد همواره معصومیت آید تواند خانه ای که در آنجا سرگشته و پشیمان باشد

(مثاله)

شهنشاهی که اندر مشرق و غرب بنام او خندان جهان آواره

بود همچون کلبه دشمنش را اگر کرد و نه هدا و داد غار

فلک بر آستانش عداوت اگر چه بدست کار و کاره

شهنشاهی که هاشم را را را ضعیف و ظفر بادا هماره

بساط و سنان در بانه

مقام دشمن چاهت آواره

غوغا جوی که دراز پنبه باشد و انگور نارسیده کافور و مکنه با

(امثله)

اراز دست فخر و اسحاق در کند پنبه دانه در غوغا

کر کند یاد لفظ او در باغ شهید کرد و بغیر در غوغا

دشمنش عاقل است و پاریجا

دشمنش ابله است و کافور

نبیره دهان با جیره جمع گشودم برای کاری پلنیره است

نبیره پسر و پسر و پسر و پسر (مثاله)

ای شاه که بر درگاه جاهت ز طاس صومعه باشد نبیره

برای ساز کار دولت تو کو اکبر را بود ایم جیره

هر از دولت که از افلاک شود انبیا و او را پنبیره

خداوند از چندان عباد

که سبط خویش را بدین نبیره

خبره سترک و لعل و جوج باشد انجیره سورخ کور باشد

(امثله)

اگر چه بدسکال استانش بغایت سخت چشم و خبره با

ولی چون بگرد از انقماش

مدامش خرز در انجیره باشد

باد افرو و باد افرو بکس است لته بزم بزم باشد کوره

ز صبی که سبیل کند باشد چو زره (امثله)

خسرو و ملوک شیخ ابوالحسن عظمی الله فی العلی فدره

آنکه باشد بر معالی او اطلس جرج ژنده و لوزه

همه پاداش داند و احسان خاله از انقماش و باد افرو

باد باغ همیشه نا باشد

کوه و دریا و کرد و کوه

نودزه در نودزه پنبیره معرفت کلند مردی فوی بشکوه

مغی که بود در آب باشد یا سره کشتاد (مثاله)

نوزدهم شش شش اعظم که در پنجاه  
اعظم جای نوزدهم شش که هفت  
چرخ بلند فله نوزدهم و او پنجاه  
خواهد که در نظام واقع شود چرخ  
نادر و خاص نوزدهم باشد چو کوزه

پسوسنه کشترا اید شرف آب کام

سپهر بادنا که بود نام با سره

**فهره زیاد باشد فهره بلند باشد (مثاله)**

بعد ازین در ملک اتفاقا ظلم را موثقه بنکدارد مره

بار دارد پاک اخلاق او

اهل بدعت را از احوال شرع

کازه سایه راز و شاهای ریخت که بر دام هفت ناصب نرسد  
در دام آید غازه گلگون باشد که زبان بر روی کند ملازه کام با

**(مثاله)**

سپهر نیکون با این هر فرد ساری شاه عادل است کازه

بپای خود بنام آید بنحیر اگر بر نام او سازند کازه

عروسان اصل را همت او حقیقت چون سپهر بادنا غازه

سز در گنایله طفل اصل را

مدح شاه بر دارد ملازه

کوازه طعن باشد فازه آسپا باشد که در باب الکفیم **(مثاله)**

شهنشاه که بر سلطان ایمن زند رای منبر او کوازه

چنان بیخ نعدی کند الحی

که مودی سرب بلند فازه

غمزه چشم بر هم زد باشد که شمه بر نه بر باشد که انجامه بر نه

**(مثاله)**

آفتاب از مهر ناپروا شود گر چنبند صمبر غمره

آسمان زد در چون غل است

از بخوم آورده بر رخ بر نه

شهر شریزه و مار گرن نوعی از مار و شرب و نیکو تر افوا

**(امثاله)**

ای شهنشاه که در محدب مضاعف خصم با باشد چو مار گرنه

پیشتر غل کشترا زویر بود

هر کجا بایند شهر شریزه

**ویره خالص باشد آمیزه آمیزه باشد (مثاله)**

هر که بایند کاز شاه جهان دارد اخلاص و نیت وین

پیر گرد و بی بغیر نشود

در جهان رنگ موثر آینه

**نوسه قوس و فرج باشد (مثاله)**

بد رگه که کپوازه با هر فرد ندارد بر درش امکان نوسه

که رایاری آن باشد که روزی

کند تنبیه درگاهش بنویسد

یا فیه هدایان باشد رافه گاه باشد خرفتم بر پیر باشد  
چون خرمی غنایان باشد که بدین عود و دیاب و غیره نهند

### (مثاله)

شه عادل ابواسحاق و نحو که بی مدحش هر لفظی است یا فیه

ز عدل و دافش امکان آید که بادی بگردد بر بلند و افه

اگر حکمش کند بغیر عدل فرقت با حداید و غیره

هنگام طریغ و ادب ز مش

کند از سر زمه شکل کافه

بر کاله پاره ای باشد که در جامه کشند کاله خرمی خام یا

ژاله نگردد باشد و بجهنم چکی که یاد دوی کند و باز آید

ماله سحر جولا هر باشد که بدین جامه آهار دهد **تنباله** شوش

که پیران نب بلب پیل شود **کنغاله** روسی داده و فخر باشد

### (امثله ۲ مدحه)

شهر باری که بنگارش است اطلس آفتاب بر کاله

آنکه جالیز صفا غشا نبود هر و مدح بر کاله

شود اطلس یافتن جولا که بمالد بنام او ماله

اگر اگر فخر دست او باید در هو چون که شود ژاله

تا غلامان او شناده کند پیکر آسمان شود ژاله

نمودگان دازگر و کرمش در کوهر شده است **نغاله**

احساب نفاذ او برداشت

از جهان نام کنند **کنغاله**

**داسکاله** دهره ای باشد کوچک که بدین دهره برند **جغاله**

جوقی مرغان باشد که برند **سکاله** پلید شک باشد **نغاله**

مکنگاه صبادان باشد **پیاله** معروف **(امثله)**

برای دیده ای اعدای خست بود سر تیغ در کف اسکاله

که فخر صحر و هوا را کند از سبیل خالی و **جغاله**

برای ریش خست می کند در آنجا هر چه خوب است **سکاله**

عز ال آسمان آید بداشت اگر نبروش باشد در **نغاله**

بهر جاحش و صاحب قر است

بیاد بریم او گرد **پیاله**

**تفشیه** فلبله ای باشد از گوشت و گندنا و فخر مرغ **میل**

معرفت **میل** دیگر نری باشد که پیکان آن بصورت **میل**

برنگر از باشد **سبیل** ره و گاو و او باشد **سفیل** **نکاله**

### (امثله)

ساکان صالک تخفیف فارغند از شراب و **نغاله**

زانکه ایشان چو کرم فز **نشد** از در حرص کرم خود **میل**

دفع سلطان کفر دارند در کمان مجاهدت بیه

برده زانعام شیخ ابواسحاق

هم سبیل هراز و هم سبیل

انگله معروفست که سبیل ابله و نادان فله ماسی باشد  
که بیک خطه کند چنانکه بشیرید و شند بر سر بران زنند در حال  
ماسی شود خله آب بقی باشد خله سخی هد بان باشد خله  
دگر چوب باشد که بدان کشتی دانند زنگله معروفست فله  
رها کردن چیزی باشد بجزرانه پای زردبان مشغله آشوب

(امثله)

ای خدوی که گوی گریبان فلق سازد خطه شمس و چرخ  
اعظم جمال دین و دین شاه ملک ای عقل با کتابت فضل و تکیله  
گرماد ختم نویسی که بگذرد در پشت گوشت که خمر شوقله  
رای منبر نور و عال و احشای در روی پادشاه طاعت فکند خله  
هر مدح و اضر که انداخته اند زوایل عقل باشد افسانه و خله  
کشتی اهل فضل و شرف و عروج گزین زانعام فو باشد و اخله  
گرم و زرد و بید و بید و کالنت و احرام بینه اندر او هیچ و ننگله  
گرم بار که برکت تواند آورد در مرغ ارجح ک صابش فله  
در ارفای دولت و دست بیا بست ز قدر غامی عرش بر ننگله  
پنوش نام و مدعی دولت نادرجان ز خاوی همان مشغله

تخله عصا و غلبه باشد فله کفری نواز باشد و جله سازد

(امثله)

ایا شاه که هر سائل که آید بدو گاه نوبتی و سنار و خله  
ز جود و بخشش نوبت کرد زور پر کرده صاع و کبر و فله  
هلال و لنت بر باد ادا

هم نا بوی گل ناپدید فله

بالکانه در بچه باشد در خانه که از پیر بر و نکرند و مرغی  
ببینند و مردم ایشان را ببینند همانه که و نه باشد نقش که  
شراب دوان کنند خستوانه جامه ای باشد پشمی که درویشان  
پوشند و مویها و ریشها از آن آویخته باشد کانه مقفی باشد  
پالوانه مرغی سپاهست که پوسیده بر هوا میبرد و چو مرغی  
نشت بر نتواند خاست و گویند غذای و یاد است آشیانه  
معروفست لکانه عورت مرد باشد فکانه بچه ای که از شکم  
مادر برود زاو لانه بند آهر باشد آسمانه طاقخانه شفا  
مرغی است بزگز از زغن و سرنیت دارد کوشفانه جولا

(امثله)

ابواسحاق شاه شجر حمله بجای محمد و شاهان زبانه  
شهنشاه که در ابواز ندرش بود گردن گردان بالکانه  
حرفان ظفر باد در چنهما بیاد او بود جام و جانه

از و نادشمنش فرستادن که دیبای خنر ناخنوانه  
 برون آید هزاران حجر کلکش بدان صورت که منبع را کمانه  
 شهنشاهان و عفا برینت حودد و که نو پا لوانه  
 های فتح و نصرت دانت مجیز بر طاف قدرتش آسمانه  
 بدینها مبل رای نویی باشد ملک نه خرچ خواهد نه کانه  
 عجب کرد شهرنجاه و طارها نگر و نیست مانند فکانه  
 بر راه سروری نویی باشد اگر خود شاه کرد کوشفانه  
 کو کن طوف حکمت سرشاید شود جمل الویدش ز او لانه  
 توان شاهی که از قدر و محاف بود از آسمان آسمانه

بود عقیقا مغرب پشترت

چنان کالجی بر شاه پشترت

**فرزانه** حکیم و دانا و فرزاد حکمت علم است پروانه چراغ  
 واره را گویند که خود را بر شمع یا چراغ زند ناکنند شود کاشانه  
 خانه و مقام باشد و گویند خانه ی زمندان **جهانانه** کلیه  
 و نان سفید باشد **جهانانه** دیگر بوزینه باشد **هروانه**  
 بهارستان که شازی دارا اتفاق گویند **لانه** بیکار و کاهل باشد  
**خانه** جو به باشد که تجاران در میان جویند چو شکافند

(مثاله)

شاه آقا و شیخ ابواسحاق خسرو کار دان فرزانه

آنکه باشند که کسان بهر شمع فدد و راجو پروانه  
 باشد ارباب فضل و دانش از نواال و کاشانه  
 هست بر خوان سا بلان و دوش فایده ی جرب و آتش و طبنانه  
 هست دپوانه حکم کز شاهها تا برندش بسوی هروانه  
 سزدار نام او بنک آید زانکه بر ابله است و بر لانه

سرور دهند شجارات

در میاهای جویند خانه

**نمونه** نمودار چیزی باشد **نمونه** دگر نابکار باشد در **نمونه**  
 کاجان باشد **باشکونه** بازگر بلند باشد **الفونه**  
 کلاگون باشد که زنان در روی مانند **شادگونه** ز نار مط

(امثله)

ای خردی که بر منش خلد و نمونه با حسن تو در لب خورشید نشانه  
 باز و باز وی تو و کاشانه فوس فلک به نور باشد در **نمونه**  
 هر که در آن مهرن بکشد اگر در **نمونه** باشد ز خن و از نور طبع **نمونه**  
 رخت او ز کار نیاید اهن **نمونه** زانکه در وی خواب از نیند **نمونه**

بر طارم جلالت کرد و ز بجای جارس

در بزم دلفروزینا هبشاد گونه

**دستینه** نوعی عباد شاه کشیکنه نافی از جویند **مثاله**

شاهی کالفا و احکام نصارا کنال وی و دستینه او

کند هرگز ضمیرش نفاق

بگردد و زبان کشکینه او

**خشب و خشینه هر دو یکت (امثله)**

ایا شاه که سلطان کوکب ترا باشد ز خدام کمینه

نیاد کرد در آیام عدلت

جفا بر پهلوانان خشینه

**خامه** نام باشد جامه بپوشیده باشد جامه دیگر صراحی

که در آن شارب کنند گز نامه مکتوب بچرا که در دها بپایان بگذرد

**(امثله)**

شهر باری که از انامل او حامل عقد در بود خامه

جامه های افتخار و شاعر چون بر او عرضه کرد جامه

فتح بر پادشاه او خورده هر چه ز جام کرده از جامه

در سالک مسافر نهد بر

از نقادش بود گز نامه

**رخنه** سوراخی که در دیواری افاده باشد نقشه پرده ی

عنکبوت باشد دشنه خنجر باشد **(امثله)**

ابو اسحاق سلطان که در ملک هشت انصاف عدلش هیچ رخنه

بخت کرد کاری کو که داشت ز دشمن احمد مهمل نقشه

که هر دل کز لای او بگرفت مدام آب و خورشید را در دشنه

کاینه چشم باشد شده شبهه است باشد سینه نقرین

باشد و لغت به صحنه در روز و دم مهر باشد و ملوک درین

آز اعظم اعتبار کردند و مبارک داشتندی و در آن روز بعین

و خرمی شغول بودند و در طعام هر سرخ و سپید کردند

**(امثله)**

ای شهشاه که هر چه رخا هفت و شتران و جودت کاینه

نه روی مرتجع حال خوشی چون زند در دم بکارت شده

شهر و اسبوح و سنده مانده میکند بر دشمن جاهت سینه

سر بر آیام نواز فرخی

باد میمون همچنان بهیخته

**نوبان** مبهوه ای باشد که اول برسد بهیلان شاکر دانه با

**(مثاله)**

شهر پادشاه اندر هر خطه باد باغ اقبال را نوبان و

گر بنامت ظلت کاری کند

جاذبه دهنده بچشم بهیلان

**ناب** لاله باشد که مبارک کند خشان زمین باشد از برای

**(امثله)**

ظلمت چون گل کند بر بام قصر پدید از هلال الشکل ناب

مهر بوی که باشد هفاش نباشد حاجت مع و خشان

## (باب یاه)

سرای سرایدن باشد رای پادشاه هند غوشای  
خوشه ری جو گندم باشد غوشای دیگر سرگین کاو که در  
صحرای خشک شده باشد بالای اسب چینه باشد گزای  
باشد در رای زنک باشد که برگردن شیریند کوش سرای  
کوی را گویند که هر چه بشنود نیک فام کند مای موضع جادو  
گرای که پندن باد دیو پای عتک و نیشد دروای او بخندد

## (امثله فی مباحه)

خسر و ملک بخیر ابوالحسن ای نزار روح طبر مصلح سر  
از نو معبود گشت خانه ی چای روز نو منکوب گشت پاپ راس  
خرگشته پیای کا و فنا سگر از نو گشتن چور غوشای  
کار مراد از نیاید از خفت عطر عنبر پادشاه غوشای  
کرده پیش رو کاین اخراجی سیر خلت سپهر با بالای  
اه تمام نو گشت جان پرده انعام نو هست روح گزای  
دشمن در گشت که نشسته لحن داود دراز مانک درای  
رشت عبتی شود اگر کرد مدح با بصد و کوش سرای  
نا که خوانند شاعر و رشت چشم و فلقتان بچهر و به مای  
در دراضه نشای بخیرام بر باطسکندری بکرای  
ختم جاد نو دیو پای آسا در هوا بادایماد رواه

فرغوی مرغ است مانند باز کوچک کجاست و نه هو که دخی  
خود باشد که در خشک بر سر پند شبوی کل جری باشد تکاپو  
آمد شد باشد بچیل شبوی آواز پای مردم باشد که آهسته  
روند در شب و غیره انبوی بو گرفته آمویش هر پسر کناز بچون  
مشکوی بخانه باشد

## (امثاله)

ابو ایحان بخندوی که باشد کریم و عادل و دانا و خوشی  
فرود آرد در گردون کرکائی اگر غموش و هدایای بفرغوی  
شکسته در سر دشمن بکویال بگاه رزم باشد این غوی  
برای بزم او هر شب بر آرد فلک زانچ هزاران شبی  
سمندش کار رفتن باز دارد فلک را از خنک و زنگار بوی  
بپند باشد تو از الف مرکت شب پره خیال موی شبلیوی  
زنج آسمان کردد معبر اگر کردد ز خلفش و سنابوی  
بخار اخبر و بشکن سر خیم زعم کن چیشان چون رود آمو

همیشه بکیمت خلفت بماند

کره آقا و شد مانند شکو

شاه بوی بوی عنبر دار بوی عود باشد کاسه موی بوی

## (امثله)

شه عادل جمال دین و دین که خالک در که او شاه بوی  
بیز مش جام زدا از آفتاب لب خطب در مطبخ او دار بوی

د زبان و در کام اعدا بشو چو خنجر  
مژده بر چشم خمش کاسه و گنج

کی شاه باشد و این نام از کجوان گزیده اند  
کوی سنی آهن باشد که بر سر زبادی خورده خوی

(مثاله)

شاه آیام شیخ ابواسحاق ای کلاه نورش انفسر ک  
اشک از چشم دشمن دایم منبر ابد چنانکه آب از ری  
آب در حلقه لب سکا (من) عجب اسرار بخشود چو سنی  
آفتاب از سجلا ک دایب

هر سینه دی برادر خوی

کوری بنشاط و طرب و فن باشد جگر دیو بر سر نری

(مثاله)

اهل عالم بپاد آورده هر هم طرب میکنند و هم کوری  
در فتنان بنام دولت او سزدا شاخ زده و جگر  
در بیان ز لطف لعلی او  
شاید از فن آید از نری

فری آفرین باشد سپهر تمام تنگ چری باشد (امثله)

سایه کرد کار ابواسحاق روح فایده می کندش می  
فنه و ظلم از مالک کرد نیری دست بلیغ او سپری

هنگام اندک طعمی باشد که بخورند ناانسانانند اطعام دیگر  
یارک در برادر که دوزن داشته باشند آن زنان را یاری خوانند

(مثاله)

بعالم آنکه عهد بود ناها در خون شاه برادر کون خاری  
اگر چه خصم بودند از وفاتش  
دم باری زند باری و باری

(مثاله)

کشتی نادر باشد  
کریم دوز من فضل و احسان همیشه غم عد و داد کشتی  
چو آید شیخ ابواسحاق گویند برون آمدن هر غراب کشتی  
چو دین را غنیمت فرمود رایت  
هر کتا و بشکند کشتی

شیشه طشت خون رو بنشیند و سنی مرده که دوزن داشته باشد

آن زمان مکرر بگوید و سنی گویند منی نکیر و محافظ (امثله)

شهر یار وجود شامل تو ساپان را ز دست طشت شنی  
از مرغان عدل تو برخاست دشمنی از میان می و سنی  
خاک را دست چرخ باغ و ریت

کمی کردی عهد کبر و می

(مثاله)

بارگه اسپانند  
دانه بروی سپهر نند خوی شهسوار کز خنجر و بارگه

دلخواره بر عنای روزگار

دشمن درگاه او بکبارگی

که کبر نباشد بھی عزیز نباشد خجلی خجلی باشد پی پیه باشد

(امثله)

شهنشاه اگر بر گشاید بروی اختران کینت کمی را

نپسند اختران ناخشنود ز ناب کبر تو چهر بھی را

جشن شهنشاه سرور نگردد نباشد فوخته بر باد خجلی را

نپسند بزم و جاز خیم بکدایت

بدان صورت که آتش حرم می را

خبری روان خانه باشد خبری دیگر کلاست کیفی عالی بود

(مثاله)

شهریاری که هفت طایفه پر باشد از طار مش کبر خبری

زود و خبر است شمشیر زانو کبر و نبش خرد بد و خبری

ناکه باغ اسن نام گیتی باد

ز اسن او پادشاه در گیتی

گند رو رسنار جوان کبر پیش رفو باز کینت مورگام سفال بر کینت

کار برها خند

برای خوان شهنشاه ملوک قتل کینت و طار مش کبر و کینت

ز قدر دولت او چشمها رو کینت بسنگ کینت در روز بیایه مورگ

(امثله)

لامنه چا پلوسی بود

خسرو بصر و برابو اسخاوت ای زاملت و جباه بن داف

فلک چا پلوسن در شمشاد کبر نبش و مکر لامنه

شخی در مده هفت که در رخسار ایچ بوده

پیش ازین کمر ملوک اهل هندا داره اند از قیهای ریف و شبانه

شاه مرصع دهد هفت نمدم صد کمر خردی و نایج کبان

خاتمه در مده خلد الله ملکه

بفرمان داری خورشید و ماه بنام شهنشاه کینت پنا

ز هجرت شده هفت سنج و بیل دبیع دوم اول مهر ماه

شد این دبیع و دبیع کوه نام کرا و فاضل زابو دبیع جابه

بی و خج مردم درین چارن با مپدا احسان ظل آله

بی کردم اندر بچار بجزو پی کوه مرصع خورشید و

ندید است کرا و سلاطین محمد زب و بجهان نایب و محمد گاه

جهاندار چو شاه صاحبقران شهنشاه چو زور و محمود شاه

تخواند است کرا و بچار بر فضل چنبره نفع در مده و هج شاه

امیدم که ارباب انتر کنند باغ افر در هفتون من ننگ

اگر بچون رسولی که کرد رخ کفر را نو در شرع و سیاه

که ذات ملوک بر شاه را زافان و دین باری ننگ

خاتمه در مده خلد الله ملکه

خاتمه در مده خلد الله ملکه

ارضه و این شمع مکه ایچ بر الجود و جمع الصانع  
بر پناه و پنج بحر و شمع صانع حدائق العزم  
در مع و در سعید و سعید و سعید و سعید و سعید

توضیح القصید

بعد از طاعت نماز و بعد از بنا کردن و فال و مکه و سعید  
بنا و سعید و سعید و سعید و سعید و سعید  
نام کردیم این نظم جان و سعید  
عبد و سعید و سعید و سعید و سعید

آغاز قصید

پری رخی که برادر زشتی کلنا دم امد و امد و امد و امد و امد  
عجیب و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد  
هنوز باش که ناسب و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد  
دم و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد

تجذیب ناقص و تشبیه کتابت  
پری و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد

بحر طویل

فصول و مفاهیل و مفاهیل و مفاهیل و مفاهیل و مفاهیل  
سرمه و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد  
لغات و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد  
طبیعی و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد

تجذیب تمام

روی و مکه و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد

بحر مدید

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ن نظم و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد  
ث فاعلاتن و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد  
خ فاعلاتن و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد  
ا فاعلاتن و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد

تجذیب مرکب

آیه و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد

بحر بسیط

مستعمل و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد

ن فاعلاتن و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد  
ا فاعلاتن و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد  
ب فاعلاتن و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد

سجع متواری

پیش و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد

بحر وافر

مفاعیل و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد و امد

و وجود من در هر محلی باشد  
 س سپاه چهره ای چون کم که بی  
 ع بیک بر من دل خسته چند  
 ی بقیه کی چون نجفای خود باشد

تضمین المزدوج

مهر چهره بشود رخسار  
 چهره اگر در دهنش بود

بحر کامل

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

د دیو که کام دل بود در  
 ک کام و لسانان به که بی  
 ه هزار جان فدا وصال مجو  
 س سعادت ابدان بنده دایم

تجنیس خط

کمی که از ماله وصل محو  
 بگو خط از بقا بر او عفت

بحر هج سنا

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

ث نو که خوان جهان که در دین  
 ب بیا و زلف بر افشان که ناکه  
 س سپید دم که ز امداد نو باشد

ا اگر پیشی کن استوار بخت  
 ن نباشد ز تنهای بوسه  
 ک که نشد شکا طن کسنان  
 ن نکر که باغ نمودار خلاص گشت

المسط

بنا در رخ و زلف مثل بلبل نهاد  
 اول لاله و گل باغ نمودار جان

بحر هج احرب

مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول

ث وانه وار بر آمد ز شاخ و قشعر  
 ا ارم شد از بخت چرخ شاه  
 د و خوف یافت که کل هم آورد  
 ف فزین گرو آتش ز لبر که کرد

ن و قافیتین

د و ناله که کل هم ز گوشت  
 بلبل بصیر خواند صد وید

بحر هج معکوک

مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل

ل لبیکار و بجمی و سبز و بلبل چواری از افش شمر گفت  
د دی و وصل لبیک و کام دل چو شادی است که دارد و کام

سیاق از الاعداد

لب جوی و اجام و لب بار چواری فضا شادی نگار

هنج مسد مکفوف

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

ی رایشی که آمد ز غنچه شادان به آورده جام شراب چو گلستان  
ن نمود از عاری سبز چو سبزه بیاد آن و گلگون و گلزار و گلستان

رد العجز علی الضرب

بر آمد شاه دکل از عاری سبزه آورده می گلگون چو گلستان

هنج مسد مکفوف

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

د وجود خسته نذر وی بر غایب و همگفت و قصه شادان  
مگر هزار و پند از فراموشی غمگند شدی او باند و گفت و شادان  
ن لب شکایت گفت شادان لب لب نصل کشید با کل چه میگوید

موقوف

بر شاخ سمن نشسته لب لب می گفت غمگند شده با کل

بحر هنج مسد احزاب

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

ل کل ایچ و نکل ز رویت معانی گرفت مهر و نور و نور و نور  
س سبز و زردی و نکل ز رویت معانی گرفت مهر و نور و نور و نور

ع عزیز یاد من اگر بگذشت و نکل ز رویت معانی گرفت مهر و نور و نور و نور

ی بکری نده شنود و نکل ز رویت معانی گرفت مهر و نور و نور و نور

د در آمد شد آنی عجیب را و نکل ز رویت معانی گرفت مهر و نور و نور و نور

التضمین

کلایک عیارش ز روی گوشت بر خورده و در افان ز روی گوشت  
در آمد و فود و نکل ز رویت معانی گرفت مهر و نور و نور و نور

احزاب ز نرباعی

مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

ب بر لب بار صبار و نکل ز رویت معانی گرفت مهر و نور و نور و نور  
س سحر دای و بخور و نکل ز رویت معانی گرفت مهر و نور و نور و نور

ا اعانه و نکل ز رویت معانی گرفت مهر و نور و نور و نور

حسن التخلّص

باز کل یاد و نکل ز رویت معانی گرفت مهر و نور و نور و نور

بحر هنج مکفوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ل لبان حاصل ایچا منظر و نکل ز رویت معانی گرفت مهر و نور و نور و نور  
ه های خاصیت و نکل ز رویت معانی گرفت مهر و نور و نور و نور

ف فرشته بود چندی قدح برنج علم علم داد حامی صغار و کبار

تنسيق الصفات

مظهر رحمت حق آصف بختی سبک کوز لب و اصف از ارباب

بحر مرام

فا علان فعلان فعلان

ث تمام گشت مریح کامرانشا که ملک بحر اعدا رسد باز داد  
ص صدای معدن رخسار هفت کشت که ملک اعدا تو چنین معا  
د درو چشم و زار و خاک در که است جز بوی افسانه فارت کا

تجنيس نام و مرعاث التظير

مريح کامراني شمر کشور و داد که بحر و صبا و دل و خوار و داد

بحر مرام مشكول

فعلات فاعلات فعلات فاعلات

و و خطا خداوند خواجه که قهرمان جهانند موبدان  
س ستر بخش طبر غشا و زوی پناه ملک اعدا خد و لب و زفا  
ی بگانه آصف ثانی جل رحمت کرداد بحر اورا جلال و قد

تجنيس تامر

خواجه و بختی شمر قهرمان ملک اعدا بحر

بحر مرام مستحسن محذو

فا علان فاعلات فاعلات

و وزیر ملاصحنان ناشر مکاره عزیز و جهان حامی بلاد و با

د دلیل الویه فتح و در همتا عظمی مشد ابیه خبر فامع اشرف

و وشاح کهن فضل و کم ملاک سوار ساعد بدو و کم مخاخر

الترجیع

ناشر الویه فضل و حکم حامی انبیه بدو و کم

بحر مرام مستحسن محذو

فا علان فعلان فعلان

م مظهر عظم و زبایان را که بر ملک آرای حاصل او  
ه هلال رایت جزو اقطار کور شکوه نایب سیر آسمان شمع  
ش شمع نجوم هر آیه که بود بر ش بر شانه عظم و بر کرد ش  
ع علوش نایب و ستر او بر ش اگر نالد بشیر و بر کرد و کبار

طرد و عکس

اعظم و بر آیه اقطار نایب و آرایش نایب و ستر عظم و بر آیه

بحر مرام سالم

مستعمل منفعیل مستعمل منفعیل

ب بروج و انوار و کبریا نایب نایب نایب نایب نایب نایب

الترصیع

باد انوار و کبریا نایب نایب نایب نایب نایب نایب

بحر مرام مستحسن

مستعمل منفعیل مستعمل منفعیل

۱ امان و امن بود در جهان **مفعول** هیت که ناکند پیش بود در آن  
 ۲ ن خیمه دلش بدید که خدا با علم در آن طریقه بود ضابطش **مفعول**  
 ۳ توان زدن در دلم ساری ملک در او اگر ناکند که خدی ملک **مفعول**

**المطرف**

فتر و جور که خدا باز در **مفعول** ناکند ضابط و بوضابط و کذا **مفعول**

**بحر جزم مطوی**

**مفعول مفعول مفعول مفعول**

۱ مگو پیش که او حد کاز **مفعول** مدینه و دلا او شان **مفعول**  
 ۲ اما چون طایفه شهر و در جهان **مفعول** چو بازی بچم در زمانه گشت **مفعول**

**تبیح متوازی**

مگو پیش که او حد طایفه **مفعول** مدینه و دلا او شان **مفعول**

**بحر جزم مخبون مطوی**

**مفعول مفعول مفعول مفعول**

۱ ببار که زوزیران و کامالات **مفعول** چو تو نباهد احوی **مفعول**  
 ۲ کمال از ان تو چون در **مفعول** بشکیر ز او صام **مفعول**  
 ۳ ر و سید است تو کار ملک **مفعول** از آنکه ماهی **مفعول**  
 ۴ در آفرینش چون **مفعول** که در نام **مفعول**

**تضمین المزدوج ورد العجز علی الضرب**

زود بر اصفافه **مفعول** ماحی او **مفعول**

**بحر جزم مطول**

**مفعول مفعول مفعول مفعول**

۱ مثال چون تو جوانی **مفعول** در زمانه **مفعول**  
 ۲ اگر باشد عین **مفعول** برای عالم **مفعول**

**الانضاد**

چون تو جوانی **مفعول** کافر **مفعول**

**مجرس**

**مفعول مفعول مفعول مفعول**

۱ یغیر که طایفه **مفعول** چو مرغ **مفعول**  
 ۲ ضعیف **مفعول** بر پادشاه **مفعول**  
 ۳ نشانی که **مفعول** ستم **مفعول**

**الاستعارات**

طایفه **مفعول** علیه **مفعول**

**مجرس**

**مفعول مفعول مفعول مفعول**

۱ ظهیر **مفعول** کثیر **مفعول**  
 ۲ حال از تو **مفعول** بدش **مفعول**

**الافراط فی المصنعة**

اصغر **مفعول** غاشب **مفعول**

بحر منسج مخور مطوی

مفعل علان مفعل انفع

ج چنانکه ملک آسان بر روی هفت صومعه یا غنی بخت بد  
ا امید داده آن هر دو لای زین کون دشمن و کین نام از او بکند

سبع مطرف

ملک آسان در ای زین خصم و دلی یا فتنه بکن

بحر منسج مسک مطو

مفعل علان مفعل انفع

ن نه بر هر که حکم تو کند بکرا سچا حادش روشت کرد چرا

شرط و مشروط

هر که ز حکم تو سر کشد حادش روی حشر کشد

بحر منسج مخور

مفعل علان مفعل انفع

ن فصول فتنه بخوابم بختی همون حاسر حزم توانا بود

الاتضاد

فتنه بخوابم بختی حاسر حزم توانا بود سبدا

بحر منسج مقطوع

مفعل علان مفعل انفع

ز زمانه داری بمن و بخود تو حال که بسیار خورده پیر خا

ا ازین سخن سزاوارچین بختی که از عطا عیش و میر و پیا

الایهام

ز به بمن و خود سزاوارچین بختی بختان خورده بمن و عیش و پیا

بحر خفیف

فعلان مفعل علان مفعل انفع

ی یقین بود که نوای غم ملک دای و زین سخن شوم پیش عیش و عیلت

م مناع فضل وجود تو هست یا بدین مبرهن است و عقیق بر او کلا

الاتفات

نخه ملک از وجودت بری و زین سخن پیش عیش و عقیق

بحر خفیف مخروم مخبون

فعلان مفعل علان مفعل انفع

ن فلک صفت زار با وجود تو از پیر بیدام اولوشهوار

التقرین

سزدار با وجود نظم تو بیدام اولوشهوار

بحر خفیف صغیر

فعلان مفعل علان مفعل انفع

ی چمن خورم که نه در دهان و لبت است بضبط ملک چون پیر صاحب

د دلایلت که نه در خفا و از شرین دفع خصم جوینوی تو نشد

بجناس ناقص

ن در دهان و لبت نه در خفا و از شرین چو تدبیر و سوار جوینوی تو

بحر مضارع

مفعول فاعل مفعول فاعل

ب دیدن عدل آن پناه تو کشته روی جهان را ز گرد ظلم تو  
مهاجر نشاند این تیغ سخن شورش را چون تیغ تیغ شد

الاعیان

افعال پناه تو شد این تیغ روی جهان را ز گرد ظلم تیغ

بحر مضارع اعرس مفعول

مفعول فاعل مفعول فاعل

د در زلف تو آراست گوشه کعبه سحر که ملک بکلیت بود  
ح حدیث خاصیت عیسی و لفظ بنات معجزه و موسی که لفظها

الاعیان

لفظ تراست خاصیت عیسی کلک تراست معجزه موسی

بحر مضارع مسد اعرس مفعول

مفعول فاعل مفعول فاعل

ب بحر مایه ابراز محیط دست ب فضل حاصل بحر از عاقلات ما  
ن نزار ارتفاع تو غیض است افتاب نزار صفا تو فیض بود بیا و صفا

سجع متوازی

ا بران محیط دست تو غیض بحر از عاقلات تو فیض

بحر مضارع اعرس مفعول

مفعول فاعل مفعول فاعل

د در افروزش نا کرد کار عالم حرا ندید چشم فلک و ندید هیچ تو با  
ک کلک آدم از آن کل با خرد اله در از سر و جهان تو ندید با ک

الاعیان

نا کرد کار عالم و آدم با خرد چشم فلک و ندید هیچ تو با

بحر مضارع اعرس مفعول

مفعول فاعل مفعول فاعل

ی بفر که دایره آفتاب را چرخ چو تیر کشد کاینات را رک  
ا امور خبیث بدتر از تو روشن رموز را چه عمل نزد احمد خفا  
ا امید براه اوار خاطر تو بود که جوئی نه نشسته بر دست صفا

سجع متوازی

آفتاب را چه خط پیش روی تو کاینات را چه عمل نه جوئی

بحر مضارع

فاعل مفعول فاعل مفعول فاعل

ص صبا و صبت تو بام کند هر چه فضا و حکم تو بام بوند هم فضا  
ن فراغ خاطر و صحت چو پیش تو اند که نیست از هم جز وی و نخل  
س سلاطین صفت بام اند ناچار فو و طاعت تو هم اند هم فضا

سجع متوازی

صبا و صبت تو بام کند هر چه فضا و حکم تو بام بوند هم فضا

بحر مضارع سالم

مفعول فاعل مفعول فاعل



ج چنانکه باشد با آستان بخت  
بود معادن با ذات پاکت الحوائج  
ا از آنکه نصیب پوسنه لازم بود  
چود و لک اندر هفت ملازم منانضا

**الاعنات**

با آستان بخت لازم با ذات پاکت دوله

**بحر متقارب ثالث**

فعل فاعل فعل فاعل

ه هر آنکس که ناله بکا باشد  
ز دست خویش برنج و نکال باشد

**لزدوم ما لا یلزم**

هر کس که مراد بکا باشد  
دست خویش برنج و نکال باشد

**بحر فزیه بحری**

مفعول مفاعل مفعول فاعل

ع غبار در که عالم کل چشم  
ولی بنور توان بند خضر سباز

ی همی انجم از هدیه خاله پای تو  
وجود خور بر باز عکس پای تو بود

**سجع متوازی**

ای کل مه از خاله پای تو  
وی نور خود از عکس پای تو

**بحر قریب بحری محذوف**

مفعول مفاعل مفاعل مفعول

نخه ای که از قصیده از آن استنساخ شد این قصیده با همی

بیش نبود و نارنج کتاب این قصیده و نسخه را تو هفت قصیده شد

کنه میراث

**بحر مجتث**

مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل

ل لاله صدف از شرمش حقا که گشته غنچه مسکین و یار

**تقلیل**

ل لاله از شرمش حقا که گشته غنچه میان دریا

**بحر مجتث محذوف**

مفاعل فاعل مفاعل فاعل

ی بغین همی شود یار با عقل لیل که هستی ایاله و اورا عمار

م مدام میرسد بر توالی این شوره که چشم بخت بود از این سبیل

**حشو متوسط**

یقین همیشه عقل را بر توالی که اقبال و عرب بود که ناله

**بحر متقارب سابع**

فعل فاعل فعل فاعل فعل فاعل

ا اگرستان از بحر چو توفیقی کند دهان هوا پر ز کو هر بار

ن نماند ز پی ادخار ما بخرش پیش از عطا بنگشاده و سچا

**الاستعاره**

گران بحر چو توفیقی کند پر گهر ابر دست چنار

**بحر متقارب مقصور**

فعل فاعل فعل فاعل فعل فاعل

